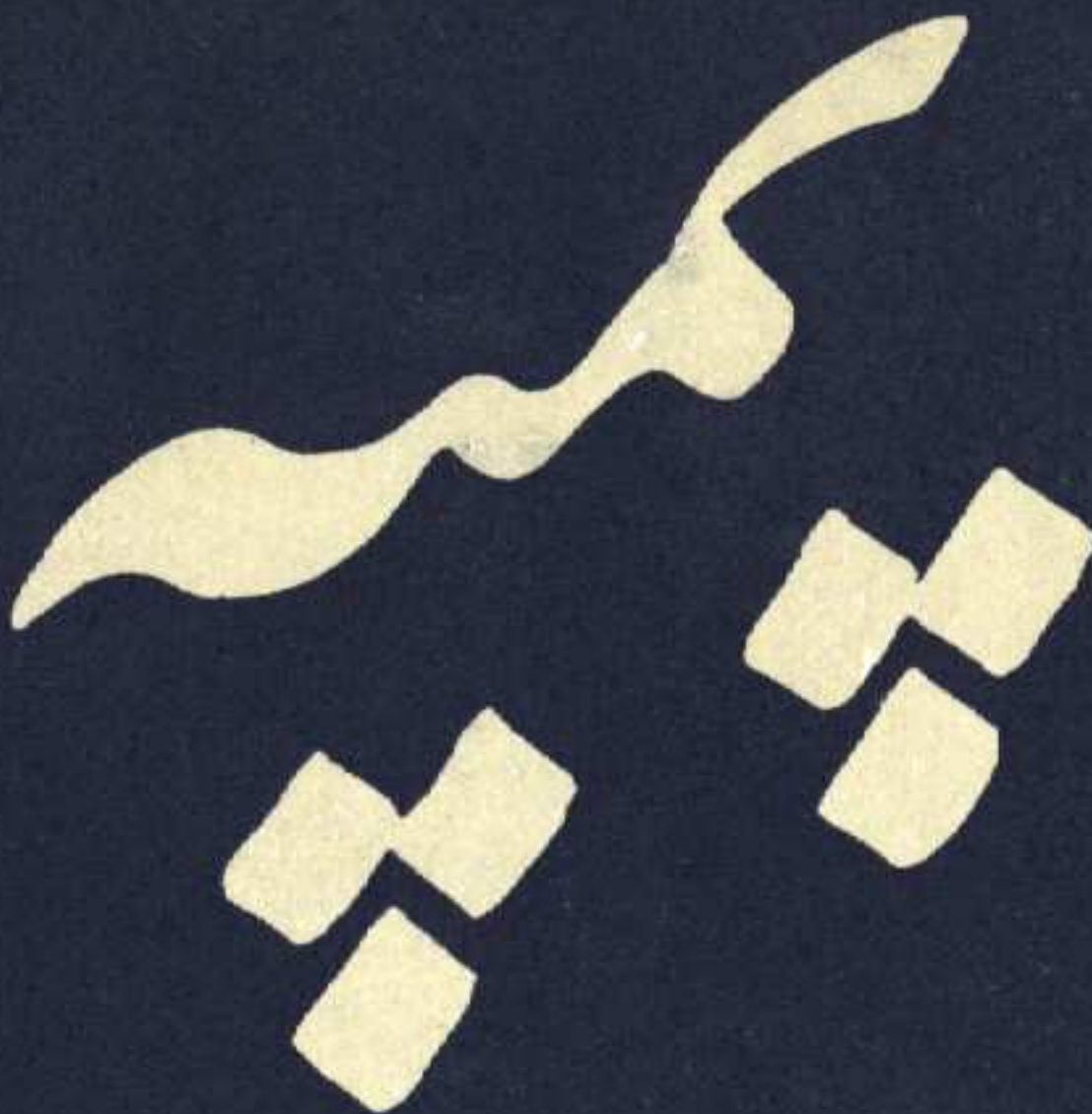


۲۳۴

۹



اثر
پیر کرنی

ترجمہ
محمد علی منیری



بنک ترجمہ و نشر کتاب



محمد علی معیری سال ۱۲۹۱

شمسی در تهران دیده برج جهان
گشود . دوران ابتدائی و
متوسطه را در مدرسه های
سن لوئی و شرف پایان رسانید
سپس در بیروت و پاریس بتکمیل
زبان پرداخت و چون جنگ
جهانی دوم در گرفت او نیز ناگزیر
راه کشور خویش پیش گرفت.
از وی ترجمه مجموعه
اشعار «آمارو» شاعر لطیف
طبع هندی و «دفتر حسرتها
گذشته» از تسین پان یانگ
سخنور چینی بچاپ رسیده و
نیز اشعار و مقالاتی در مجله های
ادبی تهران منتشر گشته است .

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۲۲۴

مجموعه لویات خاخر

۵۶



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ اول: ۱۳۴۲

چاپ دوم: ۱۳۵۸

از این کتاب پنج هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانه بهمن بطبع رسید.
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است.

مجموعه ادبیات خارجی

تراژدی در پنج پرده

پمپه

اثر

پیرو گرنی

ترجمه

محمد علی معیری



نگاره ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۵۸

مقدمه مترجم

«پیر کرنی» بسال ۱۶۰۶ میلادی در «روئن» از شهرستانهای کشور فرانسه دیده بر جهان گشود. پدرش وکیل دعاوی بود و خود وی نیز در این رشته به تحصیل پرداخت و پس از فرا گرفتن فنون لازم در سن هجده سالگی در دیوان دادگستری مولد خویش سمت وکالت یافت اما پیوسته دل سوی شعر و شاعری داشت و سرانجام از کار خود دست کشیده بسرودن شعر و نوشتن نمایشنامه‌های منظوم پرداخت. دیری نپایید که مورد توجه «ریشولیه» صدراعظم نامی لوئی سیزدهم واقع گردید و تحت حمایت او قرار گرفت. نخستین اشعار خویش را بسال ۱۶۲۵ سرود و اندکی پس از آن یعنی در سال ۱۶۳۰ میلادی نمایشنامه «ملیت» را در پاریس بروی صحنه آورد. نمایش قبول عامه یافت و چند کمندی دیگر از آثار وی پیاپی در تئاتر ها به معرض نمایش گذارده شد. بسال ۱۶۳۵ «کرنی» نخستین تراژدی خویش را نوشت و بدنبال آن یکی دو اثر ابتکاری دیگر منتشر ساخت و بالاخره نمایشنامه او بنام «سید» در روز های آخر سال ۱۶۳۶ بروی صحنه آمد و با موفقیت شایان روبرو گشت. کرنی در کار خود پیروز گشته بود، نامش با احترام و تحسین بر زبانها میرفت و مردم از خرد و کلان برای تماشای نمایشنامه هایش بریکدیگر پیشی میگرفتند. با اینهمه شاعر پیروز از نیش قلم منقدین زمان برکنار نماند و از آنجا که علاوه بر شاعری مردی فرزانه و پرمایه بود نه تنها از گفته آنان رنجه نگشت بلکه برخی از نظرات آنان را بکار بست و پس از سه سال خاموشی تراژدیهای ارزنده تر و موزون تر مانند «هراس» ،

«سینا»، «میمه»، «پلیوکت»، «ردگونه» و غیره بمردم عرضه داشت که شکفتی و تحسین همگان را برانگیخت. سال ۱۶۴۷ به عضویت فرهنگستان برگزیده شد و بزرگترین درام نویس زمان خویش نام گرفت. وی برآستی آفریننده فن درام نویسی بود و نام پدر تراژدی هم او را زیننده.

«کرنی» تا سال ۱۶۷۴ بکار خود ادامه داد و آثار ارزنده بسیار بوجود آورد. پس از نوشتن آخرین نمایشنامه خویش بنام «سورنا» از شعر و شاعری کناره گرفت و میدان را برقیب جوان خود «راسین» واگذاشت. «کرنی» سال ۱۶۴۰ یعنی در اوان شهرت و کامیابی «ماری-دولامپیر» را بهمصری گرفت و او بهرش شش فرزند آورد که دومین آنان در یکی از جنگها کشته شد. «کرنی» از سال ۱۶۶۲ بعد در پاریس ساوا گردید و پیش از مرگ بانتشار دوره کامل آثار خویش توفیق یافت. وی پس از ۷۸ سال زندگی توأم با افتخار و بلند نامی و آسایش سرانجام سال ۱۶۸۴ میلادی دیده از جهان فرو بست و سی و دو منظومه جاودان از خود بیادگار نهاد.

نبوغ «کرنی» در آفریدن موضوعهای تازه و گوناگون و برهم پیوستن رشته وقایع مختلفه داستان است بطوری که هم هیجان بسیار زاید و هم پایانی دلپسند و غیرمنتظره یابد. وی بانیروی خلاقه خویش از عهده این مشکل سخت استادانه برآمده و پایه کمندی و تراژدی هردو را چندان بالا برده که آنها را در زمره آثار بزرگ ادبی درآورده و راه را برای امثال «مولیر»^۲ هموار ساخته.

شاهکارهای این شاعر داستانرا را باید میان قصه‌های غصه زای قهرمانی و حماسی او یافت. در این داستانها فضائل و رذائل اشخاص چنان با ظریف اندیشی و ریزه کاری نقاشی شده که همه کس را پسند می‌افند و بهره دلی نقش می‌بندد. «کرنی» موضوع نمایشنامه‌های خود را از تاریخ اقتباس کرده و بیشتر روی دل سوی تاریخ روم باستان داشته. باتصرفات ماهرانه و شیرین بوقایع تاریخی رنگ و جلانی دیگر بخشیده، قهرمانان یکه ورؤیائی آفریده و بالاخره بوده و نابوده را بشیوه‌ای شیوا درهم آمیخته و از آن میان شاهکاری پرماجرا و شورانگیز بیرون آورده. معمولاً قهرمانان آفریده اندیشه «کرنی» پیش از هرچیز بافتخار و شرف دودمان و کشور خویش نظر دارند، در این راه از هیچگونه فداکاری خودداری نمیکنند و بخاطر آن از همه چیز حتی عشق میگذرند مانند داستان «سید» و «هراس». اما

قهرمانان دیگر نیز دارد که یکی دل و جان بر سر ایمان و معنویات مینهد
 بان «پلیوکت» و دیگری هستی خویش و زندگی دیگران را در آتش جاء
 طلبی و کینه و حسد میسوزد مانند «کلثویا تر» در داستان «ردگونه» .
 بدینگونه قهرمانان «کرنی» بیشتر حس ستایش را بر میانگیزند، گاه نیز هم
 بیم و دهشت در دل میافکنند و کمتر سبب دلسوزی و ترحم میشوند .

آثار «کرنی» در دوران لوئی سیزدهم باوج شهرت رسیده و قبول
 همگانی یافته بود در اواخر قرن هفدهم و طی قرن هجدهم کمابیش اعتبار
 و اهمیت خود را ازدست داد ولی در قرن نوزدهم و بیوزده در دوران «رماتیک»
 همه اعتبار و ارزش از دست رفته را بازیافت و نیروی الهام و استواری
 اندیشه شاعر دیگر بار مورد توجه و ستایش واقع گردید . وی را از رقیب
 دیرینش «راسین» که زمانی او را از فراز جایگاه افتخار بزیر آورده بود
 برتر شمردند و اندیشه بلند ، طبع توانا و ظرافت اشعارش را بی رقیب
 خواندند . این روش تا با امروز ادامه دارد . نمایشنامه هایش هنوز با استقبال
 هنرپروان در تماشخانه های بزرگ بروی صحنه میآید ، آثار ارزنده اش
 زبانزد ادب دوستان است و اشعار آبدارش را صاحبان با شور و حال
 زمزمه میکنند .

در این دفتر ترجمه نمایشنامه معروف «کرنی» «پمپه» بخوانندگان
 ارجمند عرضه میگردد . «کرنی» این اثر را بنام کاردینال مازارن صدراعظم
 لوئی چهاردهم رقم زده است .

بازیگران

<i>Jules César</i>	زول سزار (قیصر)
<i>Marc Antoine</i>	مارک آنتوان
<i>Lépidé</i>	لیپد
<i>Cornélie</i>	کرنلی، همسر پمپه
<i>Ptolémée</i>	بطلمیوس، پادشاه مصر
<i>Cléopâtre</i>	کلئوپاتر، خواهر بطلمیوس
<i>Photin</i>	فتن، رئیس شورای سلطنتی مصر
<i>Achillas</i>	آشیلان، فرمانده ارتش سلطان مصر
<i>Septime</i>	سپتیم، وکیل‌الرعیای رومی و ظیفه‌خوار پادشاه مصر
<i>Charmion</i>	شارمیون، ندیمه کلئوپاتر
<i>Achorée</i>	آکره، نجیب‌زاده مصری امیر آخور کلئوپاتر
<i>phillippe</i>	فیلیپ، برده آزاد شده پمپه
	دسته سربازان رومی
	دسته سربازان مصری

صحنه در اسکندریه در کاخ بطلمیوس واقع است.

پرده اول - صحنه نخست

بطلمیوس - فتن - آشیل - سبتیم

بطلمیوس

سرفروشت روشن شد و هم اکنون ندایش را شنیدیم
که درباره پدرزن و دامادش چه خواسته است^۱.
هنگامی که ایزدان شگفت زده با خاکیان همدردی مینمودند
و در کار خویش فرو مانده بودند «فارسال»^۲ را کار یکسره
شد.

رودهای بخون رنگین این شهر از برادرکشیهای وحشیانه
بطغیان آمده

و آبهایشان تندتر از همیشه بروی هم میغلطید ،
پرچمها ، سلاحها و اراکه های شکسته که با منظری دلخراش

۱ - پمپه نخست داماد قیصر بود و پس از مرگ دختر او «ژولی» همسر دیگری بنام
«کرنلی» اختیار کرد . ۲ - شهر قدیم سرزمین تسالی که سال ۴۸ پیش از میلاد
در آنجا پمپه از قیصر شکست نهائی یافت .

در میدانی گنده بهرسو پراکنده بود ،
 پشته بیشمار کشتگان بی کفن و دفن
 که طبیعت بقهر بجان هم انداخته بود ،
 و بوی ناخوش اجساد متلاشی که همراه باد میرفت
 و با بازماندگان معرکه ، جنگی دیگر داشت ،
 همه و همه موجبات جانفرسائی بود که بحکم شمشیر
 قیصر را حاکم و پمپه را محکوم میساخت .
 ماجرای رقت بار این سردار بزرگشکه از هر نظر بردشمن
 برتری داشت

ولی بخت واژگون بادبارش کشانید
 مایه عبرت جهانیان گشته و از دگرگونی اقبال
 نمونه ای برجسته دریادها بجا گذاشته .
 پمپه که پیوسته پیروز و کامیاب بود
 و پیشرفتهای خویش را درخور همت بلند خود می یافت
 ناگزیر روبگریز نهاد و در بندرها و دیگر شهرهای مصر
 سرگردان ماند ،

و چون برای ایمنی از پدر زنش پناهی می جست
 در عقب نشینی مغرورانهاش آهنگ سرزمینی کرد
 که ایزدان از آزار تیتانها بدانجا پناه برده بودند ،

۱ - در اساطیر آمده تیتانها که زاده آسمان و زمین بودند ، بر ضد ایزدان بمعیان
 برخاستند و کوهها را برهم نهادند تا با آسمان دست یابند اما بقهر زویترگرفنار آمده
 دچار صاعقه شدند .
 در ادبیات دست زدن بکاری محال را باقدام بی حاصل تیتانها تشبیه میکنند .

و می‌پنداشت که چون آن مرز و بوم جنگ را بازپچه گرفته
و افلاکیان را از خطر رها نیده خاکیان را نیز در امان میدارد،
و با همه ناامیدی سرانجام میتواند دست بکار زند
و با وجود وضعی نااستوار بیاری دنیا آید .
آری ، پمپه سرنوشت دنیا را با خود دارد
و میخواهد که مصر شگفتیها از خود نشان دهد ،
پشتیان یا گورآزادی او شود ،
یا سقوطش را جبران سازد و یا خود نیز سقوط کند .
دوستان ، برماست که در این باره تصمیم گیریم
چه پمپه بر زمین ما هم جنگ و هم صلح می‌آورد ،
اگر پدر را افسر بر سر نهاده پسرا بمهله می‌افکند
و اگر «مفسس» را بما بخشیده اکنون آنرا بخطر میاندازد .
یا بایدش پذیرفت و یا زودتر از میانش برداشت ،
پیروی از وی بنظم چندان اطمینان بخش نمی‌آید
و بنیستی کشاندنش جوانردانه نمی‌نماید ،
و از آن میترسم که اگر بیداد روا دارم فرجام بدیابم .
سرانجام هرچه کنم باز کامیابی دشمن
برایم یا خطر فراوان بار می‌آورد و یا تنگ بی‌پایان
پس انتخاب راه بر من و دادن رأی بر شما
تا پیروی از آن بدانم چه بایدم کرد .
پای پمپه در میان است و ما را افتخار آن هست
که یا قیصر را نابود سازیم و یا پیرویش را دستخوش

تزلزل سازیم .

این را نیز بگویم که بروزگار ما فرمانروای مستقلى چون من
در اینگونه مهم بمشورت نمى پردازد
و خود از درست و نادر او هرچه خواهد میکند .

فتن

خداوندگارا ، آنجا که کار با شمشیر درست آید
عدالت و قانون اندیشه‌ای بیهوده بیش نباشد ،
و هر کس را که در این دوران سردادگری باشد

باید قدرت خویش را بکار اندازد و برهان را کنار
گذارد ،

پس نیروی خود را بیازمای و نظری نیز بر پیمه افکن
و بنگر که چنان اقبالش زوال یافته و قدرتش تباه گشته .
پیمه تنها از بیم قیصر فرار نکرده

بلکه از سرزنش و نگاههای تند اعضای سنا نیز میگریزد
که بیشتر آنان بوضعى رقت بار

بقایای ناچیز قدرت او را بلاشخورهای «فارساں» وا گذاشتند ،

او از روم از دست رفته و رومیانی میگریزد

که پس از شکستش گرفتار زنجیر گران شدند

و نیز از بی‌نوائى ملتها و درماندگی شاهانی میگریزد

که انتقام مرز و بوم ویران خویش را از او میجویند ،

چه کشور و هستیشان یکسره برباد شده ،

مشتی مردم خسته و ناتوان بهرشان مانده
و تاج و تختشان مبدل بخاکستر گشته و عصای سلطنت در
دستشان شکسته .

بدبختی همه از او است و هدف کین جملگی هم او
و از دنیائی که پایمال سقوط او گشته میگریزد .
با اینهمه باز یارای آن دارید که در برابر جهانی دشمن ازوی
دفاع کنید ؟

نجات او بسته بخود او است
و تنها کسی است که میتواند بهر خویش بجنبد ،
پس بهتر آنکه بگذارید یکباره ازپای درافتند .
چگونه خواهید از بارگرانی نگهداری کنید
که روم را زیر خود درهم کوفته ،
گیتی را سر بر دچار صاعقه نموده
و قامت خویش را نیز که روزی پسته بزرگ نامیده میشد
دوتا ساخته ؟

آنرا که سرنوشت ازپای در اندازد هر کس بیاری آید
چه بسا که از راه درستکاری مرتکب خطا گردد ،
و وفاداری دور از هزم
هر چند در آغاز نیکو نماید سرانجام کار را پیشیمانی کشاند ،
با همه شایستگی صورتی دگر یابد
و بجای کامیابی نامرادی بیار آرد .
خداوند گارا ، صاعقه را بر زمین ما مکنشان

و کار خویش را بسرنوشت و ایزدان سپار .
 چون هم آنان بخشنده گامند
 بناروا بپیدادگری و زیان کاری متهمشان ماز :
 هرچه فرمان دهند گردن بنه
 و پیروی از اراده آنان این برگشته بخت را از میان بردار
 که از هر سو آماج خشم آسمان قرار گرفته
 و بدینجا روی آورده تاترا نیز چون خود گرفتار سازد .
 نه تنها سری را که بصد رنج از مهلکه رهانیده بر باد می بیند
 بلکه می خواهد سردیگران را نیز بر باد دهد .
 عقب نشینی او بقلمرو توکاری خیانت آمیز است
 و بجای آنکه نشانه قدرشناسی باشد علامت کینه توزی است .
 او بدینجا روی نیاورده مگر بهر آنکه در نابودی تو کوشد
 و برتو است که در کشتن او تردید بدل راه ندهی !
 او میبایستی آرزو و انتظارهای مارا به از این بر می آورد
 و با سینه های خویش پیروزی بهرمان بارمغان می آورد .
 بدینگونه در این دیار او را جز سور و سرور نصیب نبود
 ولی اکنون که شکست یافته خود داند و سرنوشتش .
 مرا با شخص وی کار نیست بلکه چون مورد خشم ایزدانش

می بینم

با تأسف اراده آسمان را اجرا میکنم
 و همان دشنه را که بهر کشتن قیصر آماده شده
 در دل تنگش فرو میبرم .

چه جای درد سر که بیهای سر او
 سر خویش را از مهر که بر کنار داری و فتنه را فرونشانی ،
 بگذار کشتن او را سوء قصدی ناجوانمردانه خوانند
 چه من بر آنم که دولت را فضیلت بکار نیاید و دادگری
 بیجا نشاید .

در کارهای ضروری بنیک و بد اندیشیدن
 اعتبار تاج و تخت را برباد دادن است .
 قدرت شاهان نباید گذشت بیجا را روا داند
 چه دادگری از روی آزر م شیوه فرمانروائی را ضایع
 میگرداند .

چون از بیداد کردن اندیشناک باشیم
 پیوسته نگران این اندیشه می مانیم ،
 آنکس که میخواهد همه کار از او آید باید جسارت هر گونه
 سرکشیش باشد

یعنی از فضیلتی که او را نیستی میکشاند بگریزد
 و بجنایتی که بکارش آید بی پروا دست زند .
 عقیده من این بود که گفتم . شاید «آشیلاس» و «سپتیم» را
 آئین دیگر و سیاستی دگر باشد ،
 هر که را رائی است و رای آنان هر چه بود
 مرا عقیده بر اینست که هر کس مغلوب را کیفر دهد از غالب
 هیچ بیمش نباشد .

آشیلاش

فرمانروایا ، «فتن» راست میگوید . اما با همه واژگون-

بختی و تباهی

خونی را که پمپه در درگ وپی دارد میستایم
چه در کشاکش معرکه «فارساں» بر آتش داشت تا حرمت
ایزدان را نگهدارد .

من نه آنست که بکار بستن زور را جنایت شمارم
ولی تاضروری نباشد آنرا روانمیدانم
خاصه آنکه در اینجا بزور نیازی نمی بینم
زیرا هر کس را با مغلوب کار نباشد از غالب باك نمی ماند .
همینگونه که تاکنون بی طرف بوده ای باز میتوانی بی طرف

بمانی

و اگر دیگران قیصر را بت خویش ساختند تونیز چنان کنی ،
گیرم او را جاودان انگاری و بهرش بخور سوزانی
باز پمپه برتر از آنست که قربانی راه وی گردد ؛
و هرگاه سرش را فدای ایزدان فتح سازی
باز لکه ای سیاه بر نام خویش نهاده ای .
او را یاری نکردن بس است دیگر نیاز بازاریش نیست
و اگر بدینگونه رفتار کنی کس را مجال سرزنشت نمی ماند .
تو مدیون او هستی چه او بود که روم را بجنبش آورد
و تخت و تاج را به بطلمیوس فقید بازگردانید ؛
اما از طرفی حس حق شناسی و مهمان نوازی

نزد شاهان نباید از حد لازم بگذرد .
هرچند فرمانروائی را دینی و لو دین سلطنت برگردن باشد
باز باید خود را بیش از همه مدیون مردم خویش داند
و آنجا که دین متوجه شخصی بلند مرتبه باشد
و ادای آن جز بیهای جان میسر نگردد
باید هرگونه قید را نادیده گیرد و دین را نابوده انگارد .
پدرت را یاری کردن بهرپیه خطری دربر نداشت
بلکه او با این کار میخواست قدرت خود را بجهانیان بنماید
و با بازگرداندن وی بسطنت برافتخارات خویش بیفزاید،
او یاری پدرت آمد ولی تنها بانیروی زبان .
از کیسه قیصر بیش از خطابه پسه کار آمد ،
و بی مهارت و دوراندیشیهای وی ، همه گفتار پسه
برای بازگشت پدرت بسصر کمکی بی اثر بود .
بهر آنکه زبان از لاف گزاف فروبندد
چه عمل قیصر را بیش از سخن او اثر بود .
اگر حق آنست که از هر نیکی در جای خود قدردانی شود
و امروز وقت آن رسیده که نیکی او را جبران سازی
همانگونه که کار وی در راه یاریت از سخن نگذشت
تو نیز دریاری او بگفتار اکتفا ورز ،
این کار از تو برمیآید و باید بدان عمل کنی .
اگر او را بخود راه دهی خویشتن رازیر دست خواهی ساخت
چه وی با همه بی نوائی شاهی ترا بچیزی نخواهد گرفت .

و در قلمرو تو بامر و نهی خواهد پرداخت .
 پس آن به که بندرهای کشور را بر او بندی و از کشتش
 درگذری ،

ولی اگر ریختن خون وی را لازم شماری
 بجان و دل آماده فرمانم ورشکم آید
 که دستی جز دست من نخستین زخم را بر پیکروی زند .

سپتیم

خدا یگانا ، من رومی هستم و رومیان را نیک می شناسم .
 پمپه نیازمند کمک است و یاری ترا میجوید
 و چون سرفروشت او در دست تو است اختیار آن داری
 که یارش کنی ، از نزد خود برانی و زنده یا مرده تسلیم
 قیصرش سازی .

از این چهار نخستین آن فرجامی شوم دارد ،
 و اگر اجازت دهی با دو کلمه بتوجیه سه دیگر میپردازم :
 هرگاه او را از خود برانی دشمنی قوی پنجه بهر خویش
 تراشیده ای
 و رضایت خاطر سردار پیروز را نیز چنانکه باید فراهم
 ساخته ای

چه دنباله جنگی دشوار را در خشکی و دریا کشانیده ای ،
 و دور نیست که دوحریف از ستیز بجان آمده را
 بر آن داری که انتقام محنتهای گذشته را از تو جویند .

و هرگاه او را تسلیم قیصر کنی باز نتیجه همان میشود
 چه در صورتیکه اختیار او را باشد برپیمه میبخشاید
 و هر چند در باطن از جوانمردی خود پشیمان باشد
 بظاهر این گذشت ربائی را مایه مباحثات میسازد ،
 و دل شاد میدارد که با امان دادن وی هم او را مرهون
 خویش ساخته

و هم دل رومیان را پس از تسلط بر آنان بدست آورده!
 از طرفی چون بچشم پوشی از رقیب ناگزیر بوده
 همانگونه که بدخواه پیمه است بدخواه تو نیز خواهد شد.
 پس صلاح اینست که او را از خطا و خطر برهانی ،
 قدرتش را ضامن شوی و آبرویش را حفظ کنی
 و در برابر حریف گناه این سردار بزرگ درهم شکسته را
 بگردن گیری و ثمر این کار را بهر او گذاری .
 عقیده من این بود که گفتم ، شاید ترا نیز عقیده همین باشد
 چه از این راه یکی را هوادار خویش میسازی و از دیگری
 باکت نسیماند ،

اما اگر از رأی خطرزای «آشیلاس» پیروی کنی
 نه تنها هیچیک را بهر خود نگاه نداشته ای
 بلکه هر دو را یکباره از دست داده ای .

بتلمیوس

باید از مصلحت جوئی دست بداریم
 و تسلیم جریان حوادث شویم که همه چیز بسته بآنست .

من با کثرت می‌پیوندم و چون می‌خواهم
 در این تحول بزرگ سهمی داشته باشم
 رأی خویش را در این باره بیان میدارم .
 چون دیری است که رومیان خیره‌سر
 می‌پندارند که رومی بودن از مردمی برتر است
 باید این آزادی‌پندار را حربه تراشید و غرورشان را بدان
 خراشید

و آتش خودبینی آنان را در خون پیمه فرو نشانید ،
 آری باید یگانه امیدشان را که مایه این همه خودستایی شده
 از میان برداریم

و با این جابران جهان از درجفا در آئیم ،
 با سرنوشت دستیاری کنیم و این ستم‌پیشگان را بزیر
 زنجیر کشیم

و انتقام مظلومان گیتی را از آنان بستانیم .
 ای روم ، بدان که سرانجام بقید بندگی درخواهی آمد
 و شاهانی را که اندک میگیری و از سرگستاخی برده خویش
 میخوانی

از این پس از ستایش قیصر چندان ملالشان نخواهد بود
 چه تو نیز مانند آنان فرمانش را گردن خواهی نهاد .
 «آشیلاس» دیگر درنگ مکن ، با سبتیم بشتابید
 و با دست زدن بجنایتی پرآوازه ناممان را جاودان سازید.

این کار آسمان را چه خوش آید و چه ناخوش اهتمام آنرا
 بمن گذارید .
 چه گمانم اینست که با فرستادن پیمه بدینجا نابودیش را
 خواسته است .

آشیلاش

شهریارا ، چونکه فرمان ایزد و شاه است يك لحظه درنگ
 هم گناه است .

بظلمیوس

بروید و در پایداری تاج و تخت من شتاب کنید .
 و بیاد داشته باشید که با این فرمان
 سرنوشت مصر و روم هر دو را بدست شما سپرده ام .

صحنه دوم

بظلمیوس - فتن

بظلمیوس

اگر اشتباه نکرده باشم چون خواهرم درکار خود توفیق

نیافته

او را از دیدار پمپه منظور دیگری است .

از آنجا که میداند وصیت نامه پدرم نزد او است

یقین دارد که بتاج و تخت دست خواهد یافت

و باعتبار آنکه پدرم از راه بزرگواری او را شریک

سلطنت نامیده

از هم اکنون خویش را فرمانروا و صاحب عصای زرین

میبیندard .

باتکای دوستی دیرین با پمپه امیدها دردل میرورد

و در خیال نیمی از سریر شاهی را از آن خود میداند ؛

آری ، غرور بیجای خواهرم باز از زیر خاکستر بیرون جسته

و هنوز چیزی نشده دود در آسمان میپراکند .

فتن

بزرگوارا ، من این مطلب را از آن برزبان نیاوردم
که مرگ پمپه را زودتر از آنکه باید سبب میشد .
بی شک او بنا بر وصیت پدرت
میان برادر و خواهر قضاوت خواهد کرد .
وی که هم مهمان پدرت بود و هم دوست او خواهش را
پذیرفت

و از آن پس تورا دچار ناخوشنودی ساخت .
نه آنست که با سخن گفتن برضد او
بخوام پیوند مقدس برادری را بگسلانم
و مهر خواهر را از دلت بزدایم
بلکه میخوام او را از اورنگ فرمانروائی برانم
چه سلطنت بشرکت را سلطنت نگویند
و دو سلطان در اقلیمی نگنجند .
شاهی که این کار را آسان گیرد سیاستمداری بی مایه است
و با مقید ساختن قدرت خویش آنرا بتباهی میکشاند .
مصلح کشور ... شهریارا ، خواهرت نزد تو میآید .

صحفہ سوم

بظلمیوس - کلئوپاٹر - فتن

کلئوپاٹر

شاہا ، پمپہ میآید و تو اینجائی ؟

بظلمیوس

در کاخ خود انتظار این سردار بلند مرتبه را دارم
و هم این دم «آشیلاس» و «سپتیم» را باستقبالش فرستادم.

کلئوپاٹر

چه گفتی ؟ «آشیلاس» و «سپتیم» را باستقبال «پمپہ»

فرستاده ای !

بظلمیوس

اگر آنان را کافی نمیدانی خود نیز از پی ایشان رو .

کلئوپاٹر

پس در خور نمیدانی که خود او را بپذیری ؟

بظلمیوس

خواهر ، بر من است که حرمت دیهیم شاهی را نگاهدارم .

کلثویاتر

از این افسر که سرداری یاد مکن
مگر آنکه بردست بخشنده اش بوسه زنی
و بر قدم مردی چنین بزرگوار تارش آری .

بظلمیوس

مگر پس از رانده شدن از «فارسال» باز بدین نامش
میخوانند ؟

کلثویاتر

هرچند بدبختی بدو روی آورده و یاران ترکش گفته اند
ولی باز پمپه است و اوست که روزگاری ترا تاج بخشیده

بظلمیوس

او روزگاری پدرم را افسر برسر نهاده و اکنون سایه ای از
آنچه بوده بیش نیست ،

پس روان پدرم مدیون او است نه شخص من .

اگر بخواهد میتواند بآرامگاه پدرم رود

و اظهار وظیفه شناسی و قدردانی او را بپذیرد .

کلثویاتر

پس از آنهمه نیکی باوی این رفتار سزاوار است ؟

بظلمیوس

خواهر ، نیکیهای او را از یاد نبرده ام ولی شکستش را

نیز می بینم .

کلثو پاتر

آری ، شکست او را می‌بینی و بخواری دروی مینگری .

بظلمیوس

هرزمان را اقتضائی است و بکاری حکم میکند .
تو که بزرگش میخوانی باستقبالش شتاب و هرچه خواهی
گرامیش دار
ولی در نظر داشته باش که ممکن است کشتی او در بندر
نیز غرق شود .

کلثو پاتر

گفتی که ممکن است کشتی او در بندر غرق شود ؟
پس تو جسارت آن ورزیده‌ای که قصد جانش کنی !

بظلمیوس

من آن کردم که ایزدانم الهام کردند
و سود کشور را در آن می‌بینم .

کلثو پاتر

«فتن» و امثال او را نیک میشناسم
و میدانم که با رأی پلید خویش فکر تو را زهراگین
ساخته‌اند ،

آسمان نهاد اینان را از زشتی آفریده ...

فتن

آری بانوی من ، اعتراف میکنم که رأی ما ...

کلثو پاتر

فتن ، روی سخنم با شاه است و ترا حق دم‌زدن نیست ،

هر زمان بخواری گرائیدم و ترا مخاطب ساختم آنوقت
میتوانی زبان پیاسخ گشائی .

بظلمیوس (خطاب به فتن)

باید این خوی درشت و مغرور را تحمل آوری .
هم بی گناهی ترا میدانم و هم از کینه توزی او آگاهم
و از همه گذشته خواهر من است ، هر چه میگوید بشنو
و دم مزن .

کلیوپاترا

کاش هنوز وقت آن نگذشته باشد که تو از کرده پشیمان
شوی ،

خود را از نفوذ بیدادگرانه آنان برهان ،
فضیلت رفته را بخویش بازخوان
همان فضیلت گرانی که آسمان درخونمان آفریده
و پیوسته دردل افراد خاندان ما موج میزند .

بظلمیوس

چه میشنوم ! تو بامیدی واهی که دردل میروری پر تند
میروی

و درباره پیمه بلحن ملکه بامن سخن میگوئی !
بر نخوت فطری خویش بریا رنگ حمیت میدهی
و بنام فضیلت بسود خودکار میکنی !
جز اعتراف چاره ات نیست چه اگر وصیت نامه پدرم در
میان نبود

شاید میتوانستی منظور خویش را پنهان داری ،
ولی میدانی که وصیت نامه نزد پیمپه است .

کله ویا تر

و تو نیز خواهی دانست که تنها فضیلت الهام بخش سخنان
من است ،

من اگر تنها بسود خویش می اندیشیدم
از قیصر هواداری میکردم نه از پیمپه .
اکنون سری را که از همه نهان داشته ام بر تو فاش میسازم
و چشم دارم که از این پس از سرزنش من درگذری :
هنگامی که مردم گستاخ اسکندریه
پدرمان را بترك تاج و تخت ناگزیر ساختند
و او در رم بمجلس سنا رفت
و برضد بدسکالان دادخواهی کرد ،
ماهر دورا برای دلگرمی خویش همراه برد .
آن زمان تو کودکی بیش نبودی امان در عنفوان جوانی بودم
و اندك زیبایی که آسمان در آب و گلم نهاده
پرتوی چنان نافذ بدیدگانم بخشیده بود
که قیصر را فریفته ساخت ، و من از آن برخود بالیدم
که او را با همه غرور ، آشکارا دلباخته خویش یافتم .
قیصر بیاری ما همت گماشت ولی چون اعضای سنا را در
جوش و خروش دید

با استفاده از قدرت خویش مشکل را بدست پیمه هموار ساخت ،

وی با اشاره قیصر بیاری ما شتافت
و برای آخرین بار دوستی خود را با او بثبوت رسانید
که آثار آنرا نیک میدانی و از نتایج آن برخورداری .
اما دلداده‌ای مانند او را این کار بس نبود
و آن رادمرد را بخاطر ما بکوشش واداشت
که در اندک مدت در سراسر روم همه را سوی ما گردانید .
باین نیز اکتفا نورزیده عشق را با آزادی توأم ساخت
و در گنجینه دل را با در گنج زر بیک بار بر ما گشود .
آتشی که تازه در درون وی افروخته شده بود
ما را هم نیروی جنگ بخشید و هم مایه قدرت
و با درایت فطری و کاردانی
ما را دیگر بار بر سریر شاهی نشانید
و سرزمینهای از دست رفته را بپا باز گردانید .
پدرم را در دم رفتن این ماجرا بیاد آمد ،
مرا نیز مانند تو از مقام شاهی سهمی بخشید
و در وصیت نامه خویش ترا فرمان داد
تا نیمی از آنچه را که از من داشت بخودم بازدهی .
اما تو که از چگونگی بی خبری ،
کاری دادگرا نه را احسان میخوانی
و از سرگستاخی پدرت را بمحبت کورکورانه متهم میسازی

در صورتیکه او پادشاهی را از دولت عشق من باز یافته
ولی نیمی از آنرا برایم بیش نگذاشته .

بظلمیوس

خواهر ، براستی داستانی ماهرانه پرداختی .

کلثویا تر

از پیکری بادپا نامه داشتم که قیصر بزودی فرامیرسد ،
و شاید هم امروز چیزهائی بینی
که هیچگاه از خیالت نگذشته

چه بی موجهی نبود که بلحن ملکه باتو سخن میگفتم .

تا امروز از تو مرا جز جفا و تحقیر نرسیده

و در حالی که تو غاصب ناشایست سلطنت هستی

پیوسته در من بچشم برده نگرسته و دمی با من برادروار

رفتار نکرده ای .

تا آنجا که برای پرهیز از فرجام شوم این کردار

با وزیران بی شرم و خودستایت ناگزیر از در چاپلوسی در آمدم

تا از خطر زنجیر و زندان در امان مانم .

اکنون وقت آن رسیده که پمپه یا قیصر احقاق حق کنند ؛

و رأی «فتن» و «آشیللاس» درباره من هر چه باشد

یکی از آن دو رادمرد تاج و تخت مرا بمن باز دهند .

و در این میان شاید بغروری که در نهاد من است پی بری

و بر تو آشکار گردد

که چه مصالحی سخن آفرین زبانم بوده است .

صحنه چهارم

بظلمیوس - فتن

بظلمیوس

دوست عزیز، درباره طبعی چنین خودبین چه میگوئی؟

فتن

خدایگانا، این سخنان بی سابقه مرا مایه شگفتی گشته
و در توجیه آن فرومانده ام.

دانستن سری که هرگز بگمانم نمیگذشت
دلم را تزلزلی پدید آورده

و با همه تردیدی که در میان است
بهرچه میاندیشم خالی از نگرانی نیست.

بظلمیوس

پس باید جان پیمه را نجات دهیم؟

فتن

گیرم او را یاری کرده بودیم

اکنون باز میایستی تا توانیم در نابودیش بکوشیم .
 کثوپاتر از تو بیزار است و با غرور و زیبایی که اوراست
 اگر قیصر بختیار دل درگرو عشقش نهاده باشد
 سر پمپه یگانه تحفه‌ای است
 که در پیشگاه او بتواند مارا از شر خواهرت نگهدارد .

بظلمیوس

نهاد خطرناک او را کید بسیار است .

فتن

اورا هرچه کید باشد باز در برابر خدمت شایان ما ناچیز است .

بظلمیوس .

اما اگر قیصر با همه بلند همتی تسلیم دلتربیه‌های او گردد
 چه بایدمان کرد ؟

فتن

باید از در چاپلوسی درآمد ، ولی بگفته من اکتفا مکن
 و برای آنکه بهتر بتوانی از گزند خواهرت برکنارمانی
 رأی «آشیل‌اس» و «سپتیم» را نیز بخواه .

بظلمیوس

پس بالای برج رویم و در انتظارشان بنشینیم
 تا باز گردند و باهم در حل مشکل بکوشیم .

پردهٔ دوم - صحنهٔ اول

کلئوپاترا - شرمیون

کلئوپاترا

آری ، قیصر را دوست دارم ولی پرتو این شعلهٔ دلاویز
 با همهٔ رخشانی روحم را چنانکه باید تفریفته
 و فضیلت ذاتی پیوسته در نهادم این ندا میدهد
 که دین مغلوب را بگردن دارم و مهر غالب را بردل .
 عشق او را روحی چنان بلند باید
 که شکستش را تواند نادیده انگارد
 و اگر من از سرفرومایگی دل دروی بسته بودم
 هرگز باو روی خوش نمی نمودم .

شارمیون

گفتی که دل سوی قیصر داری ؟ اگر گفته‌ات را باور کرده

باشند

تامصریان را چشم برپیمه افتد بهواداری او سلاح برمیگیرند،

بیارش برمیخیزند و دیری نمی‌پاید
که جریان سرنوشت «فارسال» را متوقف می‌سازند !
بی‌گمان عشق را در تو آن تأثیر که باید نیست .

کلتوپاتر

شهبازگان این موهبت را از پاکی تبار دارند
که روحشان از خونهاش احساس می‌گیرد
و عشق را دون فضیلت قرار می‌دهد .
از سر جوانمردی همه چیز را تابع نام و افتخار می‌سازند
و چون برخویشتن تکیه دارند جز بزرگواری از آنان نیاید .
اگرگاه مردم در کار آنان اندک بی‌پروائی بینند
از آنست که اراده‌ی ایشان دستخوش رأی دیگران گشته .
در اینجا نیز همین بدبختی روی کرده و پایان مذلت پسپه را
نزدیک ساخته ،

ممکن بود شاه بیاری او آید ولی «فتن» قصد جانش را دارد .
برادرم بدان فرومایه اعتماد کرده و از خود عقیده‌ای اظهار
نمی‌کند

و حال آنکه اگر بر اراده‌ی خویش استوار بود شاهانه رفتار
میکرد .

شارمیون

پس قیصر را هم معشوق و هم دشمن داری ...

کلتوپاتر

مهر من باو خالی از خلل است و دلی شایسته‌ی وی دارم .

شارمیون

دل او را نیز از آن خود ساخته‌ای ؟

کلثوپا تر

چنین گمان دارم .

شارمیون

بدانچه میگوئی یقین داری ؟

کلثوپا تر

بدان که چون شاهزاده خانمی پایبند نام و تنگ باشد
تا از معشوق مطمئن نباشد دم از عشق نمیزند ،
و هرچند دل درگرو مهر کسی نهاده باشد
نیاز موده راز نهان را در میان نینهد و خویشتن را سرافکننده
نمیسازد .

درنگ ما در رم جرأت او را برانگیخت
و برای نخستین بار عشق خویش را بر من فاش ساخت ؛
از آن پس هر روز از او برایم نامه میرسد
و پیامهای عاشقانه و خبرهای پیروزش را بمن میرساند .
همه جا چه درایتالیا و چه در سرزمین گول واسپانیا
بخت همراه و عشق همدوش او است .
محال است بازوان توانایش کشوری را بگشاید
و او آنرا از برکت نیروی دیدگان من بشمارد .
با همان دست که شمشیر آغشته بخون یاران پمپه را در
نیام مینهد

اشتیاق خویش را بر ورق نامه رقم میزند
و با بیانی پرسوز در میدان پیروزی خود را اسیر من مینامد.
آری ، غرق در افتخار و کامیابی از «فارسال» بمن چنین

نوشته

و اگر بیان شوق او با شعله نهانش برابری کند ،
یا آبهای خروشان دریا سرراه بر آتش تیزش نگیرد
دیری نباید که مصر شاهد مهربانیهای او بامن گردد .
شارمیون عزیز ، بزودی او بدینجا میآید
تا پاداش نبردهای نمایانش را در کنار من جوید ،
همه افتخار خویش را دریای من نثار آرد
و دل و دستی را که بشاهان فرمان میدهد
یکسره در فرمان من گذارد .
آنوقت است که بر پیروزیهای او ناز کنم
و فرمانروای روی زمین را بنیاز آورم .

شارمیون

بجرات سوگند یاد میکنم که دلربائیهای تو
چندانکه بدان مینازی کاری از پیش نبرد ،
و اگر تنها درشتیهای ترا با کامرانی او سروکار باشد
قیصر بزرگ را هیچ دردسر نزاید .
راستی انتظارت چیست و از او چه میخواهی ؟
مگر نمیدانی که او را همسری «کالفورنی» نام است
که در کنارش بخوشی روزگار میگذراند

و پیوند مقدس زناشوئی دل او را در گرو محبت دارد ؟

کلهو پاتر

امروزه طلاق میان رومیان متداول گشته
و میتواند مانع را آسان از سر راه بردارد .
قیصر از آئین جدائی نیک آگاه است
چه دیری است که همسر خویش را طلاق گفته .

شارمیون

از همین راه میتواند ترا نیز ترک گوید .

کلهو پاتر

شاید خوشبختیم در کنار او از این کار بازش دارد
و عشقم را بر ترهائی باشد که بهتر از من با او مدارا کند .
آن به که کارها را پیش آمد و گذاریم
و این پیوند را بانجام رسانیم
که اگر تنها روزی بیاید شوکت مرا تالی نباشد
چه دست کم يك روز ملکه روی زمین خواهم بود .
مرا طبعی بلند پرواز است و خواه عیب و خواه فضیلت
بشمار آید .

دلم هوای نام آوری دارد و بارگراش را بر غبت میکشد ،
شوق آنرا بجان دارم و پیوسته ندایش میدهم
و یگانه سودای سزاوار شاهزادگانش میدانم .
دلم می خواهد آتش بلند پروازیم را بلند آوازی دامن زند
و بی ننگ و عار باوج قدرتم رساند .

ولی اگر این سودا بر سوائی گراید
و تاج و تختی ننگین عرضه‌ام دارد
حاشا که آنرا روا شمارم .

پس ، شرمیون عزیز ، اگر می‌بینی که من پیروی از وظیفه
از پمپه پشتیبانی میکنم نباید در شگفت شوی .
چون روزگار اوبتاهی کشیده و برایش کاری از دستم نمی‌آید
در عالم خیال وی را بفرار بر میانگیزم
و از آسمان میخواهم که طوفان کشتیهایش را از مسیر خود
منحرف سازد

و برخلاف میلش جان او را از گزند دژخیمان برهاند .
نگاه کن ، «آکره» وفادار از بندرگاه بازگشته
و خبر درست ماجرا را از او نخواهم شنید .

صفحہ دوم

کلثویاتر - آکرہ - شرمیون

کلثویاتر

کار گذشت و کنارہ های بدفرجام سرزمین ما
بخون رادمردی یگانه آلودہ گشت ؟

اکرہ

بانوی من ، بفرمانت بساحل دویدم
و شاهد جنایت آنان و خشم بی پایان او بودم ،
دیدم کہ سرنوشت بزرگترین مرد جهان چسان درنوردیدہ شد
و در میان آنہمہ بدبختی چہ مردانہ جان سپرد .
چون میخواہی بی درنگ چگونگی مرگ افتخارآمیز او را
کہ غرق ننگمان ساختہ حکایت کنم
پس گوش فرا دہ ، زبان بتحسین بگشا و اشکی دوسہ ہم
بنشان .

سه کشتی جنگی او بلندگراهِ رسیده بود و بادبانها را زیر
آورده بودند ،

پمپه که کشتیهای ما را در بندر بحال آماده باش دید
گمان کرد که شاه را تیره روزی او متأثر ساخته
و از راه ناموس و وظیفه
با همه درباریان باستقبال او شتافته ،
اما همینکه متوجه شد فرمانروای ما او را بجیزی نگرفته
و جز زورقی پر از سرباز مسلح پیش نفرستاده
در دم نادرستکاری وی را دریافت و اندکی بیسناک شد ،
و سرانجام چون در سراسر ساحل سربازان و کشتیها را
بحال آماده باش دید

اینهمه تدارك جنگی بیجا را با لبخندی تلخ بملامت گرفت ،
و در گیرودار این نگرانی ناگهانی بر آن شد
که «کرلی» را با خود در مهلکه نیفکند ،
پس رو به سرش کرده گفت :
«آن به در پذیرائی که مصر بهم ساز کرده
تنها سر خویش را عرضه دارم .
من يك تنه بخطر رو می نهم
و تو برای انتقام خون من چاره فرار اندیش .
«ژوبا»^۱ شاه «نومیدی» بییمان باما وفادار است ،

۱- شاه نومیدی (تقریباً لمبی کنونی) از متفقین پمپه که در جنگ با قیصر شکست
خورد و خودکشی کرد .

پسران من و پدرت را نزد او بازخواهی یافت
 و اگر روزی آنان نیز کشته شوند
 تا «کائن» زنده است ناامید مشو.
 دو همسر مهربان دردم وداع گفتگوها داشتند
 و از اینکه «کرنلی» راضی نمیشد دل بجدائی نهد میانشان
 کشمکش عاشقانه در گرفته بود ،
 این هنگام «آسیلاس» زورق شوم را تنگ کشتی آورد
 و «سپتیم» پیش رفته دست سوی پمپه فرابرد
 و بزبان رومی او را امپراطور خوانده کرنش کرد
 و چنانکه گوئی دست نشاندۀ برگزیده او است گفت :
 «خداوندگارا ، در این زورق فرود آی
 که زیر آب توده شن و لای بسیار است
 و عبور قایقهای بزرگتر مشکل .»
 پمپه دلاور فریب را دریافت و دردل بدان خندید ،
 آنگاه همسر و دیگر کسان خویش را وداع گفته
 از همراهی خود بازشان داشت
 و با همان جیروت که فرمانروائی کشورها را باین و آن
 میبخشید

سوی مرگ روان گردید .
 وقار همیشگی از چهره اش نمایان بود
 و در میان قاتلان خویش نشانی از ترس ظاهر نساخت .
 ۱- عضو سنای روم ، از طرفداران پمپه که پس از کشته شدن او کوشید تاجنگ
 را علیه قیصر در آفریقا ادامه دهد ولی چون موفق نشد دست بخودکشی زد .

فضیلت گران وی را یکباره سوی نیستی میکشاید
و تنها برده آزاد کرده اش «فیلیپ» همراه او روان بود .
آنچه را تا بدینجا گفتم از فیلیپ شنیده ام
ولی دنباله ماجرا را خود بچشم دیدم و هنوز آه حسرت از
دل میکشم
و گمانم اینست که قیصر نیز در اینگونه بدبختی
از اشک و آه خودداری نتواند .

کلمه پاتر

آکره ، هر گونه ملاحظه را کنار گذار
و داستان مرگی را که از پیش بر آن اشک ریخته ام پایان رسان.

آکره

میدیدمش که از لنگرگاه همراه فرستادگان پدرت میآمد ،
بی آنکه يك تن از ایشان زحمت سخن گفتن باوی را
بخود دهد .

این رفتار اهانت آمیز او را از آنچه که در انتظارش بود
یکباره آگاه ساخت ،

چون بکناره رسیدند او را بزیر آمدن از قایق دعوت کردند
و همینکه بر سر پا خاست «آشیلاس» که در پشت او ایستاده بود
با کشیدن دشنه بهمدستان نشان حمله داد .

«سپتیم» و سه تن از کسانش ، یعنی چهار تن از پست -
فطرت ترین فرزندان روم
تهیگاه آن رادمرد را بتیغ کین دریدند ،

و «آشیلاس» با آنکه سخت بوحشت اندر بود
خشم جنون آمیز آن چهارتن خون آشام را دیوانه وار میستود.

کلوپاتر

ای ایزدان که پهنه زمین را عرصه نفاق ساخته اید ،
اگر بر آنید که انتقام خون وی را بستانید
کشور ما را از بلا برکنار دارید ،
برخاندانها قهر مگیرید و دستهای گناهکار را بازشناسید
که هرچند جنایت در مصر بوقوع پیوسته ولی بدست رومیان
صورت گرفته .
آکره ، راستی بگو که آن رادمرد دلیر در آخرین دم چه
کرد و چه گفت ؟

آکره

دامن فراخ جامه را بر چهره افکند
تا چشم بسته تسلیم سرنوشت بد خویش شود
و بر آسمان جفا پیشه ننگرد
مبادا از راه اعتراض بدین همه خواری
نظرش بر بالا افتد و گمان برند که خواستار یاری یا انتقام است.
جان میداد و ناله ای از دل بر نمیآورد
تا زبونی بکس ننماید و سزای او را مرگ ندانند .
زخمهای دشنه را تحمل میکرد و از جا نمی‌جنبید و باخود
می‌اندیشید

که در زندگی چه نیکیها کرده و پس از مرگ از او چه خواهند گفت ،

خیانتی را که بفرمان بظلمیوس صورت میگرفت
چندان دون شأن خویش مییافت که بدان هیچ التفاتش نبود.
زشتکاری آن ناکسان فضیلت او را دو چندان بجلوه
آورده بود

و در آن گیر و دار مرگبار چون ستاره‌ای فروزان مینمود
و بدانگونه که شایسته ناموری چون او بود جان سپرد ،
در واپسین دم که زندگی افتخارآمیز وی پایان یافت
روح بلند و آزادگی او برق‌آتلانش عیان گشت .

سرانجام «سپتیم» نابکار سر آن سرور را
که بروی لبه قایق خم شده بود از تن جدا ساخت
و چون غیبتی شایان که در نبردی بزرگ بکف آرند
بر سر نیزه‌ای نهاد که «آشیل‌اس» در دست داشت .
جسد آن یگانه قهرمان را دریای ژرف مدفن گشت
و از این پس تن بی سر او دستخوش امواج و بادهای
در آغوش آبهای خروشان خواهد غلطید .

«کرنلی» غم‌زده بدیدن این منظر دلخراش
خواست مگر بافریاد و زاری برق‌آتلان جلو گیرد
و شوهر گرانمایه خویش را از دور یاری اشاره از خطر

برهاند

و همینکه امیدش برباد شد دست سوی آسمان برداشت

اما درد جانفرسای دل را تاب نیاورده
 مدهوش و شاید هم بی جان بر کف کشتی در غلطید .
 کسانش چون این غوغا دیدند باشتاب پیاروزدن آمدند
 و از کرانه شوم دور شده بدریا پیوستند .
 اما معلوم نبود که توفیق بفرار یابند چه «سپتیم» بی ننگ
 که مایه نیمی دیگر از جنایت خویش را از دست رفته یافت
 باشش کشتی جنگی از بندرگاه آهنگ دریا کرد
 و میان امواج نیلگون سردرپی فراری نهاد .
 از سوی دیگر «آشیلاس» ثمر پیروزی خویش را برای
 عرضه به بطلمیوس برد .
 مردم باتن لرزان از آن منظر جانفرسا رومیگردانیدند ،
 وحشت زمان و مکان را فرا گرفته بود؛ یکی را بخونخواهی
 این مرگ ناروا
 پرتگاهی هولناک زیر پا میگشود و دیگری را غرش رعد
 بگوش میرسانید ،
 و همه انقلابی ناگهانی در طبیعت احساس میکردند .
 شدت تأثیر جنایت افکار را دستخوش تزلزل ساخته بود
 و مردم دهشت زده را از کیفی سخت برحذر میداشت !
 از سوی دیگر فیلیپ در ساحل دریا بنده وار کمر همت
 بر میان بسته
 مراقب آن بود تا امواج آن گروگان گرانها را کجا برخاک
 اندازد

مگر آنرا از آب گرفته بآتش سپارد
و خاکستر پمپه بزرگ را در ظرفی محقر گرد آورد
و بهر او که در زندگی زینده‌ترین سرنوشت را داشت
از مثنی خاك آرامگاه سازد .
اما این کار نیز میسر نگشت چه از سوئی شش کشتی جنگی
برای دستگیری «کرنلی» در امتداد افریقا تند میراند
و از سوی دیگر کوبه قیصر نمایان شده بود
که با کشتی بیرون از شمار پیروزمندانه از «تسالی»^۱
فرامیرسید .

کلئوپاترا

«آکره» ، جای شك نیست که خودش است .
ای نابکارها بر خود لرزید که صاعقه می‌آید
و کلئوپاترا یارای آن می‌یابد که خاکستران سازد .
قیصر می‌آید ، او ملکه مصر میشود و خون پمپه از میان
نمی‌رود ،

بیداد و ستمگری پایان می‌یابد و اوضاع دگرگون میگردد .
با این وصف برماست که سرنوشت مردان بزرگ را بستائیم ،
غم آنان خوریم و با شناختن ایشان خویشتن را بشناسیم .
سرداری که سر سنا و فرمانروای دنیا بود
و اقبال بلندش بی زوال می‌نمود ،
او که بیش از رعد دلها را بهراس میافکند

۱- ولایتی از یونان قدیم .

و روم سه بار شاهد پیروزی او در سه سرزمین جهان بود،
و در آخرین هنگامه ها نیز دو کسول دیگر را
دنبال پرچمهای خویش میدید ،
همینکه اقبالش رو بادبار نهاد
دیوسیرتان مصر قصد جان او کردند ،
بداندیشانی مانند «آشیلاس» ، «سپتیم» و «فتن»
سرنوشت افتخارآمیز آن فرزانه مرد را بدست گرفتند ،
و شاهی که ازدست وی افسر گرفته بود
از سرفرومایگی سرش را بتیغ بی سروپایان سپرد .
روزگار پمپه بدین سان سرآمد و شاید روزی
نوبت قیصر نیز فرارسد و بهمین سرنوشت دچار آید .
ای ایزدان که اشکم را گواهید، برای او هرگز بدمخواهید،
آرزوهایم را درباره او برآرید و تیغش را پیوسته برا دارید.

شارمیون

بانوی من ، شاه میآید و ممکن است سخنان را بشنود .

صحیح و سوانہ

بظلمیوس - کلتویاتر - شارمیون

بطلمیوس

خواهر، از سعادتتی که بما روی کرده باخبری؟

ڪلثو يا تر

آری ، میدانم که قیصر بزرگ از راه میرسد
و دوران اطاعت من از «فتن» سپری می‌گردد .

بطلمیوس

هنوز تراکینه خدمتگزار وفادار من در دل است ؟

ڪلثو پاٽر

از او کینه‌ای در دل ندارم ولی آزادانه بنقشه او می‌خندم.

بطلمیوس

کدام نقشه او ترا سبب شکوه شده؟

کلیںو پاتر

همان نقشه که رنج فراوانم رسانده

و جای آن داشت که بیشتر بر حذر باشم
چه از سیاستمداری چنین گرانمایه همه کار بر میآید
خاصه آنکه هر چه اراده کند ترا قبول میافتد .

بظلمیوس

من رأی او را از آن پیروی میکنم که بدور اندیشیش
ایمان دارم .

کلثوپاتر

و من از نتایج دوراندیشی او از آن بیناکم که ناکس و
بی رحمش میشناسم .

بظلمیوس

شاه بمصلحت کشور هر کار کند عین صواب است .

کلثوپاتر

من از این مصلحتجوئی که جز زیانش در پی نیست بسی
اندیشناکم ،

چه هم حق من از سلطنت بدین رو غصب گردید
و هم سر پمپه بر سر این ماجرا رفت .

بظلمیوس

هرگز هیچ مهم دولتی به از این فیصله نیافته بود .
اگر پمپه را یاری میکردیم قیصر بر ما میتاخت ،
می بینی که بچه سرعت پیش میآید ، و مصر در این وضع آشفته
پیش از آنکه بتواند دست بدفاع زند از پا درخواهد افتاد .

اما اکنون باخاطری آسوده میتوانم
افسر خویش و عشق ترا بسر دار پیروز عرضه دارم .

کلثوپا تر

من تکلیف خویش را نیک میدانم و بزحمت تو نیازم نیست،
تو پی مصالح خویش گیر و کار من را بخودم واگذار .

بظلمیوس

هر دو از یک خونیم و سود تو سود من است .

کلثوپا تر

آن به که گوئی هر دو از یک پایه ایم و یک منزلت داریم
چه هر دو سلطانیم ، ولی باز گمان میکنم
که مصالح ما را اختلافی در میان باشد .

بظلمیوس

آری خواهر ، کشوری را که بدان دل خوش میدارم
گوشه ای از کناره های رود نیل بیش نیست ،
ولی قیصر که همت خویش را تسلیم میل تو ساخته
ترا ملکه سرزمینهای پهناور رود گنگ و تاژا خواهدخواند.

کلثوپا تر

درست است که طبعی جاه طلب دارم اما یارای مدارايم
نیز هست ،
میل بلند پروازی ممکن است خیره ام دارد ولی محال است
کورم سازد .

چه نیاز که از گنگ و تاژ سخن گوئیم
زیرا من حد خود را می‌شناسم و دل بفریب نمی‌سپارم .

بظلمیوس

روزگار بتو روی آورده و باید از آن بهره‌گیری .

کلثوپاثر

و اگر چنانکه باید بهره‌نگیرم بر من خرده می‌گیری .

بظلمیوس

او گرفتار عشق تو است و مرا در این میان امید بسیار .

کلثوپاثر

از این فرصت که مراست شاید ترا بیم بیش از امید باشد
ولی از اینکه امروز روزگار بکام من است
هیچ بیم بخود راه مده چه مرا از کسی توقع نیست ؛
از تو نیز نه خشم بدل دارم و نه کینه
و اگر تو برادری نامهربانی من خواهی مهربانم .

بظلمیوس

با اینحال از نگاه و رفتارت بی‌زاری می‌یابد

کلثوپاثر

هر زمان را اقتضائی است و هر کار را سزائی .

بظلمیوس

این اندیشه از کردارت پیدا است .

کلثوپاثر

قیصر بزرگ میرسد و تو بفرمانش در می‌آئی .

بظلمیوس

او همه را سرور است و فرمانش بر من نیز روا .

کلهوپاتر

پس بشتاب تا مقدمش را گرامی داری ،
 من نیز در انتظارم که بدیدارم آید و چنانکه باید گرامیم دارد .
 استقبال تو او را افتخاری زیاده برشانش نیست ،
 برو و یقین دان که تاج و تخت را بهرت محفوظ خواهم داشت .
 می بینم که «فتن» آمده تا تو را در پذیرائی از او یاری کند
 بد نیست که درباره و فلیفه خود نیز با وی رأی زنی .

صحنه چهارم

بظلمیوس - فتن

بظلمیوس

پند ترا بکار بستم اما هرچه باوی بیشتر مدارا کردم
برگستاهی و سرکشی بیشتر افزود ،
تا آنجا که اینهمه بی حرمتی بر من گران آمد
و نزدیک بود از خود یکباره بیرون شوم ،
و بر اثر سخنان توهین آمیز او بازویم تاب نیاورده
با همه پشت گرمیش بدلداده پیروز ، او را بحالی اندازد
که بجای شکوه به قیصر بدیار نیستی نزد پیمه شکوه برد .
بی آزارم خویش را ملکه میخواند ،
و اگر قیصر از غرور و کینه توزی وی آگاه گردد ،
و آنگونه که لاف میزند مورد محبت او باشد ،
من که برادر و هم شاه او هستم فرمانبردارش خواهم شد .

نی نی ، باید پیشدستی کرد و چاره اندیشید چه فرود آمدن
بلا را دیدن

و بی کار نشستن از زبونی است .
باید نگذاریم که دیگر بما تحقیر روا دارد
و با عشوہ گری بسطنت دست یابد ،
واجازه ندهیم که پس از اینهمه گستاخی
دیہیم من بیہای کرشمہ ای برباد شود .

فتن

خدا یگانا ، بخیرہ دستاویزی بہ قیصر مدہ
کہ مصر را نیز بکشور گشائیہای خویش بینزاید .
اورا طبعی زیادہ طلب است و در پختہ گیتی
جز ستیز کردن و بیندگی کشیدن در پی کاری نیست ،
واکنون کہ مست پیروزی ہای خویش است
از دست دادن دلدار خشم اورا بر میانگیزد ؛
و ہر چند کہ در این کار بسود خویش رفتار کردہ باشی
او بکین خواہی دلبر بر خواہد خاست
و برای گوشمال تو و تصرف کشورت
جنبش بجایت را عصیان خواہد شمرد و کار را بر تو تنگ
خواہد گرفت .

بظلمیوس

اگر کلثوپا تر زندہ بماند و قیصر را چشم براو افتد ملکہ ما
خواہدش خواند .

فتن

اگر کلثوپا تر کشته شود هلاک تو یقین است .

بظلمیوس

چون جان خویش را رهائی نمیتوانم جان او را که بمهلکه ام
افکنده برباد میدهم .

فتن

اگر میخواهی او را بدلخواه از میان برداری باید خویشتن
داری پیشه سازی .

بظلمیوس

چه گفתי ؟ دست نگاهدارم تا افسر خویش را برفرق او
درخشان بینم ؟

اگر قرار شود که از عضای سلطنت دست بدارم
بهرتر است که آنرا بدست سردار پیروز سپارم .

فتن

اما از دست خواهر آسان تر میتوان بازش گرفت .
قیصر را هرچه شور عشق در سر و شوق دیدار بردل باشد
دیری نمی باید که دیار معشوق را ترک میگوید
و تو باز فرمانروائی از سرمیگیری .
درس رشتی مانند وی عشق جاه و جهان گشائی
آتش عشق دلبر جانی را با آسانی فرو می نشاند .
او را دیده سوی افریقا و اسپانیاست
که «ژوبا» ، «سییون» و پسران پمپه زیر فرمان دارند ،

و میداند که تابا زماندگان این گروه پیکار جو بجا باشد
 چنانکه میخواهد جهان بندگی او را گردن نهاده است .
 سردار بزرگی چون او در بیرون آمدن از «فارساں»
 اگر بحریفان دلاور مهلت تازه کردن نفس میداد
 و میگذاشت از ضربه‌ای که بر آنان وارد آورده بخود آیند،
 بی شك بکار خویش آشنائی نداشت .
 هرگاه براین حریفان پیروز آید
 و بر آرزوهای دل دست یابد ،
 ناگزیر باید آهنگ روم کند و امپراطوری خویش را مستقر
 سازد ،

از بخت بلند و ثمر خورنریهای خویش بهره گیرد
 و بمیل خود سازمان کشور را تغییر دهد .
 اکنون بنگر که در خلال این احوال چه ها میتوانی کرد ،
 بیشتر نزد قیصر رو و بکوش تا دلش را بدست آری ،
 با او از در تمکین در آئی و بر هر چه میخواهد گردن بنه
 و بیاد داشته باش که گذشت روزگار کارها را درست میکند .
 اورنگ و دیهیم و عصای شاهی را بدو گذار
 و دم مزن و بگذار هر چه خواهد فرمان دهد ،
 بدینگونه برایش شك نمیساند که بحق فرمان میدهد
 و از میل شاه متوفی و وصیت نامه او پیروی میکند ،
 گمان میکنم این خدمت را نزد قیصر آن ارزش باشد
 که ما را از بیداد او اندکی برکنار دارد .

بهرچه کند روی موافق نشان ده
و بهرچه گوید زبان بستایش بگشا و بگذار بارضایت خاطر
اینجا را ترك گوید .

آنگاه که وقت انتقامجوئی فرارسد
ما را هم نیروی جنگ خواهد بود و هم فرهنگ .
تا فرارسیدن آن روز خشم و هیجانی را
که زائیده اهانت‌های بی‌شرمانه خواهرت است فرو نشان
چه گستاخیها هرچه باشد سخنانی بیهوده بیش نیست ،
و آنکه بانجام کار میاندیشد گفتار را وقعی نمی‌نهد .

بظلمیوس

آفرین برتوباد که زندگی و هم شاهی بمن باز دادی .
براستی که رایزن فرزانه مایه سعادت شاهان است .
ای که اورنگ مرا نگهبانی ؛ بیا تا بی‌درنگ رویم
و هرچه ما راست تقدیم قیصر داریم
و در موقع خود همه را بازستانیم .
برویم و با جمله کشتیهای جنگی باستقبال او شتابیم
و با تشریفات بی‌اساس راه قدرت وی زنیم .

پرده سوم - صحنه اول

شارمیون - آکره

شارمیون

آری ، این هنگام که شاه با استقبال شتافته
تا افسر خویش را در پای قیصر نهد ،
کلتوباتر در بروی خود بسته و بی تشویش خاطر
بانتظار خوش آمدگوئی سردار پیروز نشسته .
راستی این خوی مغرور را چه میتوان نام نهاد ؟

آکره

غروری بزرگ منشانه و بجا و درخور ملکه ای صاحب جاه
که با شهامت و شایستگی شرافت تبار و مقام خویش را نگاه
میدارد .

میتوانم با او سخن گویم ؟

شارمیون

نه ، او کس را بخلوت خود راه نمیدهد ، و مرا بدین جعفر ستاده

تا خبر گیرم که دربندرگاه چه خبر بوده ،
و قیصر از دیدن تحفه شایان برادر او چه رونشان داده ،
شادان بنظر رسیده یا روی درهم کشیده ،
رفتارش مهر آمیز بوده یا عتاب آمیز
و بدانان چه گفته و انجام کار چه بوده .

آسره

سر پمپه در سردار پیروز تأثیری بخشید
که دژخیمان او را جای چندان خرسندی نماند .
شاید هم قیصر بناخوشنودی وانمود کرده باشد
ولی در هر حال قاتلان را جای بسی نگرانی است ،
و اگر دل سوی شاه داشته اند بجای خدمت بدو خیانت
ورزیده اند .

تو رفتن بظلمیوس را دیدی اما من همراه او بودم ،
کشتیهایش بر دیف شهر را پشت سر نهاد
و برای استقبال بیش از هزار گام در دریا پیش رفت .
کشتیهای قیصر آب را بشتاب میشکافت
و از آنجا که خود دردشوارها پیوسته از پشتیبانی «مارس»^۱
برخوردار است
کشتیهایش نیز بهم چشمی با «مارس» از جانب «نیتون»^۲
دستیاری میشد ،

۱- رب النوع جنک . ۲- رب النوع دریا .

و همانگونه که کارها بر مرادش میگرد
 باد مراد نیز برباد بانها میوزید .
 از نخستین برخورد امیر ما در حیرت شد
 و سر تاجور خود را یکباره از یاد برد .
 از پس شادی ربائی ترس در چهره اش نمایان گشت
 و همه کارش بیستی گرائید ،
 تا آنجا که من سر شرمندگی بزیرافکندم
 و در دل نالیدم که بظلمیوس را برابر خود میدیدم
 اما از شاهی او هیچ نشان نمی یافتم .
 قیصر که آثار بیم را در چهره اش آشکار میخواند
 از سر رافت بدلجوئیش زبان گشود تا مگر تاب و توانش
 بخشد .

او با آوازی گرفته در پاسخش این سخنان شوم گفت :
 «شهریارا ، ترا دیگر رقیبی در میان نیست ،
 آنچه را که در «تسالی» از ایزدان بر نیامد
 در اینجا از دست من برآمد و پمپه و کرنلی را تسلیم
 میدارم ،

این یکی از آن دو ، و دیگری که روبفرار نهاده
 يك تن از مردان من با شش کشتی در پی او است .
 این هنگام «آشیلاس» پرده از سر بریده برگرفت :
 گوئی میخواست لب بسخن گشاید

و بیاری اندک گرمی که هنوز درخود داشت ناله‌ای تلخ
برآورده

از این توهین تازه دردنهان را آشکار سازد .
دهان باز و نگاه خیره آن سربی تن
روح بلندی را که تازه از آن لب و دیده جدا شده بود بیاد
میاورد ،

و چنان مینمود که با همه بی‌جانی بخشم اندر مانده
و برای سرزنش ایزدان از شکست و مرگ خویش درواپسین
تلاش است .

قیصر بدیدن این منظر بسان صاعقه زدگانی
که نمیتوانند بلا را باور دارند و راه چاره اندیشند
در جای ایستاد و دیده بر سربی تن دوخت
و زمانی دراز خاموش ماند و هیچگونه احساس آشکار
نساخت .

اگر مرا جسارت آن باشد که از قرائن کار رأی خویش را
ابراز دارم

میگویم بنا بر ریزه‌ای که در نهاد انسان نهفته است
اورا شعفی شوم در دل پدید آمد
ولی از آنجا که دیدن این منظر وی را گران افتاده بود
مانع آن شد که نشان شادی در چهره‌اش نمایان گردد .
از اینکه جهان را بکام میدید سخت آسوده خاطر بود
و برخلاف میل ، خود را دستخوش باد نخوت مییافت ،

درنهان مست این لذت بود
ولی میکوشید تا فضیلت خویش را استوار دارد .
قیصر دلبسته فرمانروائی و دلخسته دوروئی است ،
خویشتن را در وجود دیگران قضاوت میکند و نیک میآزماید ،
شادی و غمهای خویش را در دل میسجد ،
در کارها میرسد و آنگاه راه خود را میگزیند
و اگر ضروری شمارد از جاری ساختن اشک ابا نمیورزد .
بهر آنکه فضیلت را بتدبیر کار فرمای خویش بنماید
با نشان دادن ضعف خود را جوانمرد جلوه میدهد .
خلاصه آنکه فرمان داد تا هدیه شهریار مصر را از نظرش
دور سازند ،

آنگاه دیده و دست با آسمان برداشت
و کلمه ای چند در نکوهش این بی پروائی بر زبان راند
سپس اندوهگین و فکور در خاموشی فروشد
تا آنجا که در پاسخ گفتن برومیان نیز
تنها بنگاهی سخت و آهی عمیق اکتفا ورزید .
سرانجام چون با سی تن از سربازان خاصه پابخشکی نهاد
بندرگاه و دروازه ها را زیر فرمان گرفت ،
پاسداران بهرجا گماشت و پیامهای محرمانه به رسو فرستاد .
و با این کار تأسف و بدگمانی خویش را آشکار ساخت .
از مصر بزبان فرمانروای آن سخن گفت
و از هم آورد خویش نه بزبان يك دشمن

بلکه بنام پدر زن یاد کرد .
این بود آنچه که من دیدم .

شارمیون

و اینست آنچه که بانوی من از «ازیریس»^۱ دادگر میخواست .
با این خبر خوش او را شادان خواهم نمود ،
تو نیز از روی وفا بخدمت خویش ادامه ده .

آکره

امیدوارم بانویم در وفاداری من شك نکند .
نگاه کن ، قیصر سوی ما میآید .
برو و چهره بیرنگ و حال زار کسان ما را چنانکه سزد بهرش
بیان کن .

من نیز چه کار برمرام و چه نابسامان باشد
پس از دیدن انجام آن نزد بانویم میروم و همه چیز را باز
میگویم .

۱- از ایزدان مصر قدیم .

صحنه دوم

قیصر - بطلمیوس - لید - فتن - اکره

سربازان رومی - سربازان مصری

بطلمیوس

خدایگانا ، پای بر تخت نه و فرمان ده .

قیصر

قیصر را می‌شناسی که با وی چنین سخن می‌گوئی ؟
 مرا که اورنگ شهریاری با ننگ رسوائی یکسان است
 از شوربختی دشمن بدتر از اینم چه حاصل توان بود ؟
 از اینکه روم وقت آن یافته که با من از درجفا درآید
 جای آن دارد که برخود بیالد ،
 رومیان که ننگ و اورنگ بیک دیده مینگرند
 و میان فرمانروایانی که طرف مهر یا سبب بیم آنانند فرق
 نمینهند ،
 دل مارا هرچه میتوانند از ننگ نام و کینه مقام می‌آکنند .

کاش این نکته را از پمپه می آموختی
چه اگر او را این رویه خوش آیند بود یارای دفاع از خویش
را نیز داشت ،

برتو بود که دست تاجبخش وی را میگرفت ،
تخت و تاج را شرف میافزودی و دین شاهی را ادا میکردی .
ممکن بود که در نبرد با من شکست یابی ولی شکستی قرین
افتخار

و سقوطی هم پایه بلند آوازدهترین پیروزی .
اگر سرنوشت از یاریت فرومیساند
آنوقت بود که قیصر دستت میگرفت و از مهلکه رهایت
میبخشید ،

اما دریغ که این نیت پاک از تو نیامد .
راستی ترا بجان گرانبایه او چه حق بود
تا خونس را از آن خودشماری و دست بدان بیالائی
و حال آنکه برتو است که کهنترین رومیان را گرامی داری ؟
مگر من در میدان کارزار «فارسال» بهرتو جنگیده ام
و برای بدست آوردن پیروزی که شکست یافتگان راست
شوم افتاده

بخاطر تو کوشیده ام و بهرتو نیرو اندوخته ام ،
و اختیار زندگی و مرگ مغلوبان را بتو سپرده ام ؟
من که هرگز قدرت خویش را به پمپه تحویل ننموده
و قصد جان او نکرده ام ،

چگونه این کار را بناروا از تو تحمل توانم کرد
 خاصه که از کامیابی من بخیره بهره گرفته
 و بیش از آنچه که خود جسارت ورزم
 بید سکالی وسیه کاری دست زده ای ؟
 میپنداری براین لطمه گران که خودسرانه وارد ساخته ای
 و رأی فرمانروای روم را نجسته ای چه میتوان نام نهم ؟
 از سرگستاخی درباره سرداری چون من چندان جفا روا
 داشته ای

که پادشاه «پنتوس»^۱ درباره هزاران تن روا نداشت .
 می پنداری که نمیدانم و یا از ابراز آن پروا دارم
 که برای من بیش از برای پمپه دلسوز نیستی ،
 و اگر او شکستم داده بود تو از سرخوش خدمتی
 سرم را بوی هدیه میکردی ؟
 چون کامرانم می بینی گرامیم میداری ،
 و اگر فرار کرده بودم همه گونه ناسزایم میگفتی .
 پس نه بر من بلکه بر آنکس که پیروز گشته حرمت مینهی ،
 و اگر قیصر از ستایشش برخوردار است از بخت بلند او است .
 چه خطرناک است آن دوستی که با رو کردن اقبال رو کند
 و دوامش تنها بسته بدان باشد .
 آخر تو نیز چیزی بگو ، اینهمه نگرانی و سرافکندگی چرا ؟

۱- نام ولایت قدیمی واقع در ساحل جنوبی دریای سیاه در محل ترکیه کنونی .

بطلمیوس

آری ، چنینم که میگوئی و اگر دلیل آنرا میدانستی
 انصاف میدادی که حق با من است .
 تا بوده‌ام خودرا بر همه شاه دیده‌ام اما امروز دیگری را
 بر خود شاه می‌بینم ،
 هم اینجا که درباریان از نگرستن بر من بخود می‌لرزیدند
 و فرمانروای مطلق خود می‌شناختندم ،
 اکنون درباریانی دیگر در فرمان قدرتی دیگر می‌بینم
 و جز از فرمانبرداری چاره ندارم .
 مرا که در نخستین نظر منظر تو بشگفت انداخت
 انصاف بده که گفتارت چگونه میتواند اطمینانم بخشد
 و چنان میتوانم از این پریشانی بیرون آیم
 که حس احترام بوجودش آورده و ترس دوجندانش ساخته ،
 آخر با دیدن اینهمه خشم و جبروت
 از زبان فرمانروائی زبون چه آید ؟
 در میان شگفتیهائی که در میانم گرفته
 از همه سخت‌تر اینکه خودرا با کین خواه پمپه‌رو برو می‌بینم ،
 با اینحال از گفتن این مطلب خودداری نمیتوانم
 که اگر او پشتیبان ما بود بخاطر تو بود ،
 و ما بتو بیش از او خویش را مدیون میدانیم .
 عنایات تو پیش از او شامل حال ما گشت
 و از آن پس او هر چه کرد بخواهدش تو کرد ،

نمایندگان سنا را بروزگار تیره فرمانروایان خواری دیده
برقت انداخت

که اگر خواهش تو نبود چنان نمیکرد
و اگر کمکهای مالی تو نبود احکام مقدس سنای بزرگ
بهر ما سودی چندان بیار نمی آورد .
پس بیاری تو بود که پدرم سرکشان را زیر فرمان آورد و
بشاهی نشست ،

و اگر بخواهم حق سخن را ادا کرده باشم
باید بگویم که اینهمه را از تو داریم .
ما دوست و داماد ترا گرامی داشتیم
تا آنکه جسارت ورزیده با تو درافتاد
و چون دیدیم که بر پیروزیهای تو رشک میبرد ،
قدرتش راه بیداد گرفته و برضد تو برخاسته ...

قیصر

پر تند مرو . تو که آتش کینه خویش را در خون او فرو-
نشاندی
دیگر چرا برنامش لکه مینهی ! با جانش هرچه کردی بس
است .

درباره او سخنی مگو که روم انکار کند
و بی آنکه بدو تهمت رواداری خود را تبرئه ساز .

بطلمیوس

پس قضاوت آنچه را که اودر سرمیبرد بایدزدان و امیگذارم

و همینقدر میگویم که در نبردهای گذشته
 که بناروا با تو کج رفتاریها میکرد ؛
 ما پیوسته پیروزی ترا از ایزدان میخواستیم .
 چون پمپه حریفی ستکارت میشمرد
 گمان بردم که مرگش با همه ناگواری ترا بکار آید
 چه کینه نابجای او بتو هرروز فزونی مییافت
 و بهر آزارت در دیگر سرا نیز از پی کمک میگشت .
 از طرفی هرگاه مغلوب قدرت تو میشد
 ما را بیم آن بود که با وی از در مدارا در آئی
 و دل پر گذشتت بر او بیخشد و جوانر دیت ترا زیان رساند ؛
 پس مرا این اندیشه افتاد که در گیروداری مرگبار
 هر چند خود نخواسته باشی ترا خدمتی کنم .
 و چون بی فرمان تو دست بکار زدم
 جانفشانیم شرمساری بیار آورد .
 تو از آنچه کرده ام سرزنش میکنی و خدمتم را خیانت
 میشماری

اما من بر آنم که خدمت به قیصر بهر گونه که باشد ناروانیست .
 من بدین کار دست آلودم تا ترا از انجام آن برکنار دارم
 و با آنکه ترا خوش نیامده میتوانی از آن بهره گیری .
 کارم هر چه فنگین تر خدمتم نمایان تر ،
 چه نام نیک خویش را فدای تو ساختم
 و این فداکاری که از راه وظیفه کرده ام

نام بلندت را از تهمت برکنار و قدرتت را پایدار میدارد .

قیصر

بظلمیوس ، تو با حیلۀ بسیار و زبانبازی ماهرانه
 دروغهای ناشایست میبافی و عذرهای بیجا میتراشی .
 اگر آنچه که جهانیان از دل و جان آرزو داشتند
 تنها مایۀ نگرانی تو بوده اندیشهات بخطا رفته
 و ترس تند و تیزی که در دل رقیقت راه یافته سبب شد
 که ثمر جنگهای داخلی ما برباد رود ،
 جنگهایی که تنها از سرناموس بدان دست زده‌ام
 و جز پیروزی و بخشودن برحریف منظور دیگر ندارم .
 در خطرناکترین دشمنانم چون شکست یابند بدیده برادری
 خواهم نگرست

و پس از آنکه کینه را در دلشان فرو نشاندم
 جاه طلبیم بدانجا محدود خواهد شد که از آنان بخواهم
 از درآشتی درآئیم و یکدیگر را در آغوش گیریم ،
 سپس با صلح و صفا بزندگی ادامه دهند و پی کار خویش
 گیرند .

راستی جنگی چنین اندوهبار چه شادمانی در گیتی پدید
 می‌آورد

اگر ناسازگاری را سازش از پی می‌آمد
 و روم پمپه و قیصر را در یک گردونه کنار هم میدید !
 بظلمیوس ، اینست آنچه که تو از سردلسوزی بدبختی نام

نهاده و نگران آن بودی ،

چه نگرانی شرم آور و خیانت آمیزی !

ترا بیم آن بود که من از گناه کسی درگذرم ، اکنون دیگر

این بیم مدار

بلکه آرزوی آن کن چه ترا بگذشت من نیاز بسیار است .

اگر مرا باکین دادگری نظر نبود

با شکنجه تو خشم رومیان را از خود فرومیشاندم

و بارگاهت را سیاستگاهت میساختم

بی آنکه اظهار احترام و ابراز پشیمانی

و حتی مقام تو بتواند جانت را ضمان گردد ،

اما چون بر آنم که آبرو و جان کنوپیاتر را برکنار دارم

همه گناهان را از کسان چاپلوس تو می انگارم

تا ببینم که تو در این باره چه تصمیم میگیری .

برپایه جنبشی که از خود نشان دهی

من نیز درباره گناهکاری یا بی گناهی تو تصمیم خواهم

گرفت .

در هر حال بیادبود پیمه قربانگاهی چند برپای دار

و چنانکه بزرگان جاویدان را سزد بدو ادای احترام کن ،

بکفاره گناهان خویش بی درنگ دست بقربانی زن

و در گزین ساختن قربانیان درست اندیش .

برو و بانجام کار فرمان ده و مرا بگذار

تا با کسان خویش درباره دیگر کارهای کشور رأی زنم .

صحنه سوم

قیصر - آنتوان - لید

قیصر

«آنتوان» ، زیبا ملکه درخور پرستش را دیدی ؟

آنتوان

آری شهریارا ، او را دیدم و میگویم که مانندش نیست
هرگز آسمان اینهمه لطف معنوی را باگیرائی ظاهر
در آب و گلی چنین شیرین بهم نیامیخته .
وقاری چنان دلنشین برچهره تابان دارد
که استوارترین عزمها را بفرمانبری میکشاند ،
دیدگانش دل را افسون میکند و سخنش سحر میآفریند
و اگر من نیز بجای قیصر بودم بوی دل میسپردم .

قیصر

نیاز عشقم دراو چه اثر بخشید ؟

آنتوان

چنان وانمود که سوزت را باور ندارد اما در دل باورش
افتاده بود ،

نیازت را بنابر پاسخ گفت اما بهر آنکه آشت را تیزتر گرداند
وخویش را درخور عشقت نشمرد اما درنہان کس را سزاوارتر
از خود نمی شناخت .

قیصر

براستی او دل سوی من داشت ؟

آنتوان

شک نیست کہ دل در گرو عشق تو دارد چه افسر شاهی از
تو میخواهد ،
جز تو بکس امید ندارد و توئی کہ میتوانی باوج بلندنامیش
رسانی .

ہمہ باید از میل کسیکہ برپیمہ پیروز گشتہ پیروی کنند
و تو باید عشق او را بخود خوانی و سوی خویش کشانی .
کلثوپاتر را بیزاری رومیان از فرمانروایان خویش
و خاصہ عشق «کالفورنی» بتو نگران میدارد
اما این نگرانیہا بدیدن تو از میان میرود
و چون بزبان دل با وی سخن گوئی
بیم جانفرسا را امید جانفزا جای گزین میگردد .

قیصر

پس بروم و او را از نگرانی بیہودہ بیرون آرم

و گرفتاری دل را باوی درمیان نهم ،
 بروم که بیش از این دیر کردن شاید .

آنتوان

پیش از آنکه بیدار او روی بدان که
 « کرنلی » دستگیر شده و در اختیار تو است .
 « سپتیم » وی را با خود آورده و از زشتکاری خویش سخت
 مغرور است
 و می پندارد که از او قدردانی خواهی کرد .
 چنانکه فرمان داده بودی همینکه از کشتی بزیر آمدند
 آنان را به چیزی نگرفته یکسر نزد تو آوردند .

قیصر

بگو تا « کرنلی » بدرون آید . این خبر پردردسر و اندوه
 خیز نیز

غم افزای دل ناشکیبای من شد !
 ای آسمان ! از چه نمیگذاری اندکی را که از روز باقی مانده
 آزادانه بکار عشق پردازم و دمی کنار معشوق بیاسایم ؟

صحنه چهارم

قیصر - کرنلی - آنتوان - لید - سیتیم

سیتیم

شهریارا ...

قیصر

«سیتیم» نزد فرمانروای خود باز گرد
که قیصر را تاب دیدن خیانتکاران نیست .
فرومایه رومی چون ترا این پستی بس
که پس از فرمان بردن از پیمه و من فرمان دیگری برد .

کرنلی

قیصر اگر می بینی که در اسیری دست از گستاخی نمیکشم
از آنست که سرنوشت در زنجیر توام افکنده اما برده توام

نساخته

و خود نباید راضی شوی که چنان از پایم در اندازد
که برابرت کرنش کنم و خداوندگارت بخوانم .

سرنوشت هر چه بر من تنگ گرفته و روزگار ستم کرده باشد
 باز همان بیوهٔ «کراس»^۱ جوان و «پمپه» جوانمردم ،
 دختر «سیپیون»^۲ دلیرم و از همه برتریک تن رومیم .
 که هنوز تاب پایداریم هست
 و با همه جورى که سرنوشت بر من روا داشته
 تنها از آن شرم دارم که تنگ زندگى را بردوش میکشم .
 مرگ پمپه را بچشم دیدم و کنار او نبودم ،
 پس از او نه گذاشتند خود قصد جان بلب رسیده کنم
 و نه از سر ترحم بلبه تیغ یا بدست امواجم سپردند ،
 و از آن شرمسار خویشم که چرا پس از اینهمه درد و رنج
 از شدت اندوه جان نسیردم .
 مرگ مرا مایهٔ نجات و افتخار است
 اما سرنوشت آن را از من دریغ داشت
 تا بتیره روزیم بینزاید و اسیر توام سازد .
 با اینحال باید ایزدان را سپاس گویم
 که چون در رسیدم ترا اینجا دیدم
 و بجای بظلمیوس قیصر را فرمانروا یافتم .
 ای آسمان ! طالعم را با کدام ستاره قرین ساخته‌ای
 که با اینهمه ستم که بر من روا داشته‌ای

۱- منظور کراسوس رجل سیاسى رومى است که یکى از رجال ثلاثهٔ اول و نخستین
 شوهر کرنلی بود . ۲- منظور سیپیون متلوس است نه سیپیون افریقائى . کرنلی
 دختر سیپیون متلوس نخست بهمىرى کراسوس درآمد و پس از او همسر پمپه شد .
 پمپه نیز پیش از کرنلی ، زولى دختر قیصر را بزنى داشت .

باز باید ترا شکر گویم که با دشمنی بزرگ روبرویم گردانده
و بدست فرمانروائی که افسر از شوهرم یافته گرفتار
نساخته‌ای ؟

قیصر ، پیروزی خویش کمتر بناز
که جز زادهٔ بدبختی من نیست ،
این بدبختی را نخست بخانه «کراسوس» و پس او بهریمپه
بجهیز بردم ،

دوبار سبب تباهی دنیا گشتم
و دوبار پیوند های نافرجام سبب شد
تا ایزدان از آنانکه سزاوار پیروزی بودند روی گردانند .
با همه شوربختی چه شیرین کام میبودم
اگر بخاطر سعادت روم این پیوند اندوهبار با قیصر صورت
گرفته بود

و من بخت زهر آگین خویش را درسرایش بجهیز برده بودم !
آری قیصر ، چشم مدار که از کینهٔ بتوجوی بکاهم
چه ترا گفتم و باز میگویم که من رومی هستم
و با آنکه اسیر توام دلی آزاده دارم
که بهر نگهداری ایمان خود از تو چیزی نمیخواهد .
هرچه خواهی فرمان ده اما دلم را خوار و لرزان نخواه
و بیاد داشته باش که من «کرنلی» هستم و بس .

قیصر

ای که شوهری و الاتبار را همسری سزاواری ،

براستی که مردانگی او مایه شگفتی است و سرنوشتش مایه
دلوزی!

احساسات نیک آشکار میسازد
که از چه دودمانی و که را همسر بوده‌ای ،
و با دلی که در سینه میروری میتوان دریافت
که از که نام و نشان داری .
روان «کراس» جوان و «پیمه» جوانمرد ،
که از بخت بد هردو را روزگار بتباهی کشید ،
و خون دوده «سییون» که حافظ ایزدان ماست
از زبان تو سخن میگوید و در دیدگانت موج میزند ،
و روم در مرز و بوم خود خاندانی نمیشناسد
که بانویش از حسب و نصب سرفرازتر از تو باشد .
کاش «ژوپتر»^۱ بزرگ و ایزدانی که «آنیال»^۲
در روزگار پیشین یکتته با آنان درافتاده بود
چنان مقدر میداشتند قهرمان عزیزی که آسمان از تو جدا
ساخته

درباریان فرومایه شاهی بیگانه را چنانکه هستند می‌شناخت
و دردوستی کهنی که میان ما بود تردید نمی‌یافت .
کاش پیروزی سپاهیان مرا برخویش هموار میساخت
و اعتماد بمن بدگمانی و نگرانی را از میان برمیداشت ،

۱- پند و سرور ایزدان ، فرمانروای زمین و آسمان . ۲- سردار نامی
کارتازی پسر آمیلکار .

با دلی آزاد از شك و بیم انتظار مرا میبرد
تا از راه فرار سیده خویش را نزد او تبرئه میساختم !
آنگاه رشك و نفاق را زیر پا نهاده
دوستانه از او میخواستم که جان خویش را حفظ کند ،
پیروزی مرا نابوده انگارد . و دل بهر رقیبی نهد
که بامید برابری با وی در ناموری کوشیده است .
آری ، بدینگونه میتوانستم دلش را بدست آرم
و چنان کنم که شکست خویش را بر ایزدان نگیرد ،
و اگر دیگر بار دل در دوستی من می بست
کاری میکرد که روم این پیروزی را بر سردار فاتح ببخشد .
اما چون با مرگ جبران ناپذیر او
سرفروشت مایه این دلخوشی را از جهانیان گرفت ،
قیصر بر آنست هر چه را که میخواست در حق آن مرد نامی
ادا سازد

اکنون درباره همسر عزیزش بکار بندد .
پس ای بانوی گرامی از تو میخواهم که در اینجا خود را
یکباره آزاد دانی

ولی تنها دو روز دیگر اسیر من باشی
تا همانگونه که شاهد اختلاف ما بودی
گواه تجلیل از او و خونخواهی او نیز باشی
و بتوانی مردم سراسر ایتالیا بازگوئی
که «تسالی» چه افتخاری تازه ارزانیم میدارد .

اکنون ترا بحال خود میگذارم و از پی کار دیگر میروم .
 «لپید» ، سرائی درخور باختیار وی گذار
 و او را چنانکه شایسته يك بانوی رومی است گرمی دار
 یعنی بیش از آنچه که در حق ملکه ای بجای میآورند در
 خدمت او بکوش
 و بهرچه باید فرمان ده که همه از دل و جان فرمانت میبرند .
 کرنلی
 ای آسمان ، از هرچه فضیلت است یزارم کردی !

پرده چهارم - صحنه اول

بطلمیوس - آشیل - فتن

بطلمیوس

چه میشنوم! پس از آنکه قیصر «سپتیم» را بخواری از نزد
خود راند

وی از روی نومیدی از همان دست و با همان شمشیر
که پمپه بیچاره را بهلاکت رسانده بود
برابر دیدگاتنان دست بخودکشی زد؟

آشیل

آری شهریار، مرگ وی ترا از بدنامی که بیار آمده
و باید درانتظار فرجام آن باشی بیدار باش میدهد،
از خشم توأم با آرامش قیصر برحذر باش
چه خشم تند دمی میجوشد و دیگر دم فرومی نشیند
اما خشمی که از روی مصلحت بر خود گیرند
باگذشت زمان فزونی یابد و آثاری وخیم پدید آرد،

پس امید مدار که قیصر را دیگر نرم بینی
 چه اکنون که از کارها اطمینان یافته
 از زیرکی خشم ساختگی بخود گرفته
 و چون قدرت خویش را استوار می‌بیند جز بکسب افتخار
 نمی‌اندیشد .
 او که خود در آزار پمپه میکوشید اکنون یادبود وی را
 گرامی می‌شمارد
 و با خشمی حساب شده بر آنست که افتخار انتقام
 و ثمره مرگ او را هردو از آن خود گرداند .

بظلمیوس

وای بر من ! اگر رأی تو را بکار بسته بودم امروز سرم را
 سروری نبود
 و بر تختی تکیه داشتم که آسمان فراز آن بجهانم آورده ،
 اما دریغ که بیشتر شاهان از سر غفلت
 هرسخن را باور میدارند و در انتخاب راه راست دچار
 گمراهی میشوند ،
 سرنوشت برب پرتگاه دیده دوریشان را کور میدارد ،
 و چون پرتوی دروغین در روانشان تاییدن گیرد
 دیدگانشان را چنان خیره میگرداند که بقعر پرتگاه
 سرنگونشان می‌سازد .

فتن

من در شناسائی قیصر بخطا رفته بودم . اکنون که بجای
قدردانی

خدمتی شایان را خیانتی گران می‌شمارد
و آنرا بهانه ساخته تا خون پمپه را باخون ما بشوید
برماست که بهر خود راه نجات یابیم .
من نمی‌گویم که رنج بری و دم نرنی و انتقام این بیدادگری را
بروزی نهی که وی سرزمین ما را ترک گوید
بلکه بهر درد خود درمانی درخورتر می‌شناسم
و آن اینکه مرگ رقیبش را با مرگ او سزا دهیم .
آنگاه که مانند پمپه خون قیصر را نیز بریزیم
روم بی آنکه میان آنان فرق نهد
بهمت تو خود را از دست دو غاصب بیدادگر آزاد خواهد
یافت .

بظلمیوس

آری ، تنها از این راه نابودی من چاره پذیر است ،
از ستمگری که بدست خویش چنین خوفناکش ساخته‌ام
بیش از این بیم شاید
و باید بر همه بنمائیم که بلندپایگی او از ماست .
در یک روز دو بار رومیان را از بند برهانیم
و همانگونه که برده قیصرشان ساختیم درآزادیشان نیز
بکوشیم .

ای قیصر ، از کارهای نمایانت برخویش بالیدن چرا ؟
نظری برمن افکن و بنگر که چه غوغا میکنم .
پمپه را مانند همه مرگ در پی بود و تو نیز روزی خواهی

مرد

اما اورا بیش از تو کار از دست میآمد و بوی رشك میردی .
ترانیز مانند او جسمی و جانی بیش نیست ،
و سرنوشت وی که مایه تأسف تو است بایدت باین اندیشه

اندازد

که دل حساست را بدشنة تیز میتوان درید .
هرچه خواهی خشم گیر ، رعدآسا غرش نما و از دادگری
خویش لرزه بردلها فکن ،

برمن است که سزایت را کنارت گذارم و روم را آرام سازم
و بیرحمانه مهری را کیفر دهم که برعایت حال سلطانی
تنها بیرکنار داشتن جان خواهرش اکتفا میورزد .
حاشا که جان و توان خویش را از سر غفلت
بکینه خواهر یا بناینداری تو سپارم .

هرگز گمان مبر که ببهای جان و جاه من
عشق اورا سزا یا سردی وی را جزا توانی داد
چه بهر سیاست تو شیوه ای به از این گزین ساختم ،
مرا فرمان دادی تا قربانی چند از میان کسانم اختیار کنم
و دراین کار دقت فراوان نمایم ، من نیز فرمان میبرم
و می بینم که قربانی شایسته تر از تو نمیتوانم یافت

تا بخار خون و خاکستر تنش روان دامادش را چنانکه باید
شاد گرداند .

اما دوستان ، تنها برآشفتن و حماسه خواندن بکار نیاید ،
باید دید چگونه میتوان بمقصود رسید .
شاید ابراز اینهمه حرارت بیهوده باشد
چه سربازان این ستم پیشه مرد شهر را درپاس دارند ،
پس بگوئید که چه بایدمان کرد و بهرپیشدستی
وقت مناسب کی و روش کار چیست ؟

آشیلاس

شهریارا ، هنوز کار از دست نرفته .
در دوفرسنگی شهر شش هزار تن جنگ آور منتظر فرمانند ،
از چند روز پیش که بیم فتنه میرفت
آنان بحال آماده باش بسر میبرند .
قیصر را هرچه دورانیشی باشد همه برباد است
چه شهر راهی زیرزمینی بیرون دارد
که هم امشب میتوان مردان خود را از آن راه
بی آنکه کسی خبر یابد بدرون کاخ شاهی بریم .
آشکارا با وی ستیز جستن دور از احتیاط است
و بدان ماند که پیای خود سوی هلاک شتایی .
باید شبگاهان که در مجلس ضیافت مست عشق و خراب باده

است

ناگهان برسرش تاخت و کارش را ساخت .

مردم را دل سوی ماست . روزی که قیصر وارد شهر میشد
بیزاری شهریان را از او در رویشان میخواندم ؛
خاصه هنگامی که با خودنمائی و مناعت
سربازانی مینگریست که تبرزینها را بشاخه های سبز آراسته
بودند ،

گستاخانه پیش می رفتند و پرچمهای مارا بچیزی نمیگرفتند .
آری ، خود دیدم که از دیدن این منظر زنده و توهین آمیز
از دیدگان پرخشم مردم شعله میجست .
قیصر را این حال از نظر دور نبود و بزحمت خودداری
میکرد و بیم آن میرفت

که باندك بهانه از جای بدر رود و خشم نهان را آشکار سازد .
سربازان رومی که زیر فرمان «سپتیم» بودند
از هلاك وی چنان در بی تابی و دهشت بسر میبردند
که جز انتقام خون فرمانده خویش
و جبران اهانتی را که بآنان شده نمیجویند .

بظلمیوس

اما اگر از آغاز تا پایان ضیافت پاسداران در میانش گرفته
باشند

هیچیک از ما را نزدیک شدن باو میسر نگردد .

فتن

این کار از کسان «کرنلی» ساخته است چه سربازان ترا
در میان آنان برادر و خویشاوند فراوان است

که همه دلخون مرگ فرمانده خویشند
و تشنه بخون فرمانروای ستمگر کنونی .
اینان سوگند یاد کرده اند و بهتر از هر کس میتوانند
نخستین زخم دشنه را بر تهیگاه قیصر زنند .
تظاهر او بگذشت که رنگ جنون بخود گرفته
و خوش آیند گوئی به کرنلی که میپندارد از این راه دل
رومیان را بدست آورده

بهمدستان ما این فرصت میدهد
که در انجام کار بزرگ خویش چنانکه باید توفیق یابند .
شهریارا ، کلتوپاتر نزد تو میآید ،
با وی از در حیلہ درآی و جز اظهار عجز و پشیمانی مکن .
ما چنین وانمود میکنیم که او را خوش نمی آئیم
و چون بدرون آید بی درنگ بیرون میرویم .

بظلمبوس

بروید ، پس از اندک زمانی من نیز بشما خواهم پیوست .

صحنه دوم

کلئوپاترا - بطلمیوس

کلئوپاترا

برادر ، من قیصر را دیدم و با همه نیرو کوشیدم تا خشم او را
فرو نشاندم .

بطلمیوس

این از بلند همتی و مهربانی تو است ،
و در راه خواهری جز این از تو انتظارم نبود .
راستی چه شد که دلدادۀ والامقامت چنین زود ترا ترك
گفت ؟

کلئوپاترا

میان مردم شهر و تنی چند از سربازان قیصر اختلافی روی
کرده بود
که او خواست خود در رفع آن بکوشد و آنان را آرام سازد .
من نیز آمدم تا بتو بگویم که دیگر نباید

بیم جان خویش یا کشورت را بدل راه دهی
چه قیصر بزرگ در کردارت با خشم کمتر و مروت بیشتر
مینگرد .

او از آنت سرزنش میکند که چرا گوش بتدبیر فرومایگانی
دادی

که شاهان را جز رسم بیداد نمی آموزند .
زیرا خود نژادی پست دارند و فکری بس کوتاه . پروردن
کوتاه فکران بدنهاد

بهر خدمت بکشور زحمتی برباد است ،
دلی که بهر فرمانبری زائیده شده از آن فرماندهی نیاید
و چون قدرت بسیار یابد زیر بار گرانش درهم شکند ،
دستی که از آلائش بجنایت پروا ندارد
هر چه کند بیهوده است و سرانجام پنجه بخون میآلاید .

بظلمیوس

خواهر ، راست میگوئی ، از نتیجه شومی که کارم بیار آورده
نیک می بینم که در انتخاب دستوران خویش بخطا رفته ام .
اگر از پند پاکدلی پیروی کرده بودم
من نیز امروز چون همگنان با خوشنامی میزیستم
و بیش از این سزاوار مهر و صفائی بودم
که طبیعت نسبت برادری ناسپاس در دل تو بودیعت نهاده .
اگر چنین که میگویم کرده بودم
در همین کاخ قیصر آغوش دوستی بر پمپه میگشود ،

مصر عزیزمان گیتی را از صلح و صفا برخوردار میساخت
 و فرمانروای خویش را چنانکه زبید
 دوست هر دوسردار و شاید داور آنان نیز میدید .
 اما چون گذشته را نمیتوان باز آورد
 بگذار تا درد دل را با تو در میان نهم .
 من بتو بد کردم و نیک پاداش میدهم
 و سر و افسرم را از گزند برکنار میداری .
 اکنون از تو میخواهم که رنجشها را یکسو نهی
 و از دل و جان در رهایی «آشیلاس» و «فتن» بکوشی .
 آنان بتو بی حرمتی روا داشتند و سزایشان مرگ است
 اما مرگشان بآبروی من بستگی تمام دارد
 چه اگر قیصر گناه مرا برآنان گیرد
 همه رسوائی آن نصیب من گردد
 و با کیفر دادن آنان مرا شکنجه داده است .
 پس از تو میخواهم که بخاطر من از کینه بجای خود
 و از گناه نابخشودنی آنان درگذری ،
 چه دلی چنین مهربان که تو داری
 از ریختن خون بی بهای این دو بیچاره چه طرف می بندد ؟
 چنان کن که همه چیز خویش را از تو داشته باشم ،
 قیصر جز بدست آوردن دل تو بدل آرزویی ندارد
 و ترا نیروی آن هست که با سخنی خشم او را فرونشانی .

کلثوپا تر

از این دو چنان بیزارم که انتقام جستن از آنان یا بخشودنشان
بهرم یکی است

و اگر اختیار مرا بود همین میکردم ،
اما چون ماجرای خون پمپه در میان است
نزد قیصر بزرگ کاری چندان از من ساخته نیست
و ادعای آن ندارم که بیر آوردن میل خویش و ادارش سازم ،
چه پیش از آنکه تو گوئی عفو ایندو خیر مسر را از او خواستم
اما او سرباز زد و روی سخن را بگردانید
و از رد یا قبول خواهش دم نزد .
با اینحال دیگر بار نیروی خویش را میآزمایم
مگر بدین کوشش پی گیر کاری از پیش برم ،
و امید آن دارم ...

بطلمیوس

قیصر نزد تو میآید ، اجازتم ده که بوی روی نشان ندهم
چه بیم آن دارم که دیدار من او را درخشم کند
و غضب فرونشسته او بازجو شد .
تو بتنهایی کاری بیشتر از پیش توانی برد .

صفحهٔ سوم

قیصر - کلئوپاتر - آنتوان - لید - شارمیون - آکره
و گروهی دیگر از رومیان

قیصر

ملکه، کار بر مرام است و شهر آرام.
آشوبی اندک وحشت بسیار ببار آورده بود
ولی خوشبختانه نفاق از میان سربازان گستاخ و مردم
سرکش برخاست.

ایزدان گواهند آن دم که ترا ترك میگفتم
در دلم چه غوغا برپا و روحم چسان آشفته بود!
این دردسرها که از تو دورم میدارد
خشمم را بمقام خویش بر میانگیزد
و بجاه و گاه بدینم میسازد که با من نرد جفا میسازد
و از کنار تو بجای دیگرم میاندازد،

اما چون از دوران کوتاه دیدار یادگاری شیرین در دلم
بیقرارم میگذارد

از ناسازگارهایش چشم میپوشم
چه در سایه مقام آرزوئی بزرگ دارم
که مایه مباهات من است و بظاهر نوید خوشم میدهد ،
و قیصر را بر آن میدارد تا در دل امیدی پرورد
که شعله درون تو را زبنده آید ،
و اکنون که جز ایزدانش در آسمان زبردست نیست
جای آن دارد که از بدست آوردن دامان تولاف پیروزی زنند.
آری ملکه دلبد ، اگر در پهنه گیتی کس را یارای آن بود
که آوازه شمشیر زنان ترا از این برتر برد ،
یا اگر اورنگی بود که از آنچه داری برازنده ترست مینمود
و بر آن بودی که خداوند اورنگ را اسیر خویش گردانی
بدان که بهر بچنگ آوردن آن بجان میکوشیدم ،
اما نه تنها برای ربودن تخت و کمر
بلکه برای پیشدستی در انجام خدمت ،
و امید محبتی از تو در دل نمیپروردم
مگر آنکه حریف زبردست را زبردست گردانم.
برای دست یافتن بدین گرانمایه پایه بود
که همه جا بازوان بلند پروازم مردانه شمشیر زد ،
در «فارسال» نیز اگر دلیرانه نبرد کردم
بهر نگهبانی این مقام بود نه پیروزی بر پمپه .

آری شاهزاده خانم زیبا ، درپیکار ها پیروز گشتم
و در این کار چندانکه فریبائی آسمانیت یاریم کرد
ایزد جنگ یاریم نکرد .

جذبه توهمه جا رهنما و نیروبخش من بود
و پیروزی نهائیم زائیده الهامی است که از عشق تو گرفتم .
دیدگان دلفریبت سرانجام در دلم کشید
و چون دلت از سرفر خندگی بندای دلم پاسخ گفت
نه تنها نخستین مرد روم بلکه نخستین مرد گیتیم ساخت .
اکنون بر آنم که این نام پرافتخار را
با عنوان اسیر تو زینده تر سازم .

چه کامران بودم اگر عشقم در دلت این اثر میبخشید
که هم آنرا قدرشناسی و هم این را ارزانیم داری !

کلتویاتر

این سرفرازی که بر من ارزانی میداری دلم را از شادی

سرشار

و جانم را شرمسار تو ساخته ،
و در ازای این سعادت فزون از اندازه میدانم چه بایدم کرد .
دیگر جای آن نمانده که عشق خویش را از تو پنهان دارم
چه هم از دل خود آگاهم و هم ترا نیک شناخته ام .
از اوان جوانی درخور مهر خویشم شمردی
و این عصای سلطنت که در دست دارم هدیه تودر آن دوران

است .

شهریارا ، اعتراف میکنم که بجان دوستت دارم
ولی نه از آن راه که دوبار افرم بخشیده‌ای
چه نه بفضیلت تو نظر دارم و نه دربند نیکبختی هستم
بلکه دل در وجود تو بسته‌ام و جان بمهر تو خسته‌ام .
اما دریغ که گوهر تابناک و جاه بلندم ،
این کشور پرآوازه که دیگر بار بفرمانم درآمده
و این عصای شاهی که تو درکفم نهاده‌ای ،
همه و همه صفای دل و عشق بی‌پیرایه‌ام را دیگرگونه جلوه
میدهند ،

و ازهرچه نام و نشان است بیزارم میکنند
چه از سوئی فرمانروائیم ارزانی میدارند و از سوی دیگر
نزد مردم خوارم مینمایند ،
و اگر روم را هنوز اندیشه‌های گذشته باشد
تختی که بر آن تکیه دارم با همه بلندی پستم میازد ،
این منتها که بر من مینهی مایه ننگم بشمار میرود
و برای همیشه از عشق تو بی نصیبم میدارد .
با اینهمه از دیدن قدرت بی پایان تو
جسارت آن میورزم که امیدها در دل پرورم .
آری ، پس از آنهمه نبرد نمایان مرد بزرگی چون تو را
آن توان هست که برهوسبازی رومیان چیره آید
و کینه نابجائی را که از دیرباز از فرمانروایان دردل دارند
بفرمان تو آگینی شایسته جایگزین گردد .

درهم شکستن مانمهای دیگر نیز تو را بس آسان است
و چون وعده آن داده‌ای چشم بردست تو دارم تاچه شگفتی
نماید

بازوان توانای تو در «فارسال» کارهای نمایان فراوان کرده
و از میان برداشتن دشواریها را از تو میخواهم نه از دیگر
ایزدان.

قیصر

آنجا که از عشق تو یاری جویم هر مشکل آسانم شود .
بر آن سرم که آهنگ کناره های افریقا کنم
و تنها با نشان دادن پرچمهای بیرون از شمار خویش
بازماندگان وحشت زده گروهی سیه روز را که در آزارم
میکوشیدند

بسنوشتی که در انتظارشان است آگاه سازم
تا دیگر روم را مجال دشمن تراشی نماند
و از سرب بی برگ و نوائی از در سازگاری درآید ،
تو خودخواهی دید که روم از من چه شاهانه استقبال کند
و همه کینه و غرور خود را دریای تو ریزد .
میخواهم با شکستی دیگر روم ناسپاس را در اسکندریه
برای جلب حمایت در پای تو بزانو اندازم
تا چنانکه سزد تو را گرامی دارد
و بهر عشقت هزار قیصر را کم شمارد .
این یگانه سعادت است که از دل و جان آرزو دارم

و میوه افتخاراتی است که درانتظار من است ،
 اما کاش سرنوشت اندکی دمسازتر میآمد
 و مهلتم میداد تا این گوارا میوه را کنار تو بچینم !
 دریغا که عشق بر آنم میدارد تا خلاف میل دل کار کنم
 چه اگر خواهم ترا باشم ناگزیر بایدت ترك گویم .
 دشمن بهر سو رو بفرار نهد باید از پیش بشتابم
 تا بر همه پیروزی یابم و ترا از آن خود گردانم .
 اینك بگذار از اینهمه دلفریبی که تراست
 توشه راه و نیروی تازه بگیرم
 تا بتوانم آن کنم که مردم رمیده دل ندا در دهند :
 آمدن و دیدن و پیروز شدن کار من است .

کَلکوباتر

شهریارا ، اکنون که اینهمه منتهم مینهی رخصت ده خواهشی
 کنم ،
 عشق تو گناه من است و تواند عذرخواه من نیز باشد .
 تو تاج و تخت و زندگیم باز داده ای
 اما اگر اجازتم دهی که باز چیزی بخواهم
 و برآوردن آنرا از مهر بی پایان تو چشم بدارم
 ترا بفریائیهای فزون از شمار عشق ،
 بفرخندگی جاودان پرچم و شمشیرت ،
 بهمه آرزوها که من بدل دارم و بهمه امیدها که تو در دل

میروزی

سو گندت میدهم که آنچه را ارزانیم داشته‌ای بخون نیالائی.
 یا خود ببخش و یا بگذار من ببخشایم
 و بدینگونه بر همه بنما که منزلت گذشته را باز یافته‌ام.
 «آشیلاس» و «فتن» چندان فرومایه‌اند
 که مرا براورنگ فرمانروائی دیدن آنان را کیفر بس است
 و گناهشان

قیصر

وظیفه ملکه نه اینست که میکنی.
 شك مدار که میل تو برتر از اراده من است
 اما اگر رأی مرا بخواهی عاشقانه میگویم
 که باید خدمتگزارانی سزاوار نیکبهای خود بگزینی.
 بکوش تا نیروی خویش را بیش از آنچه باید روی اراده من
 نیازمائی

و بخیره همدست جنایتکارانم نسازی.
 بخاطر تو جان برادرت را از خطر برکنار داشتم
 و این خود خدمتی بزرگ است
 چه اگر عشق تو در میان نبود ...

صحنه چهارم

قیصر - کرنلی - کلنوباتر - آکره
آنتوان - لید - شارمیون
و قتی چند از رومیان

کرنلی

قیصر ، مراقب خود باش !
قصد جان تو دارند ، هم سو گند شده اند و آماده کارند
و بر آن سرند که سرت را بسر پمپه ملحق سازند .
آری قیصر ، یا احتیاط را از دست مده
یا بریختن خونت دل بنه
که بزودی با خون هدر شده پمپه درآمیزد .
بردگان من از چگونگی آگاهند و تو از گفته آنان
میتوانی مسبب سوء قصد و دستیارانش را بشناسی ،
من آنان را بتو وامیگذارم ، دیگر خود دانی .

قیصر

براستی که در سینه دلی رومی داری
و شایسته قهرمانی است که دست در دست او نهادی !
ارواح آسمانی از عالم بالا گواهند
که بهر انتقام خون پمپه چون میکوشم ،
از اینرو از سر کین گذشتند و بدست همر او که در این
خاکدان مانده

جانم را از خطری بزرگ رهانیدند .
پمپه نمرده بلکه در کالبد زن دل‌بند خویش بزندگی ادامه
میدهد ،

از دهان او سخن میگوید و باروان او کار میکند ،
بر آتش میدارد که بابداندیشان در افتد
و بدست وی جوانمردانه مرا مغلوب گرداند .

کرنلی

قیصر تو بیهوده لاف میزنی و این امیدگراف میروری
که در دلم حق شناسی جای کینه را گرفته باشد .
هرگز چنین مپندار ، چه خون ناحق شوهرم
امید هر گونه سودا را میان ما از میان برده .
من در انتظار آنم که بوعده وفا کنی و آزادم سازی
تا همه وقت خویش را بهر نابودی تو بکار زنم
و در پهنه گیتی بگردم و هر جا برایت دشمنها بتراشم ،
اما با همه تشنگی بتباهی تو بر سوء قصد بجانت جلو میگیرم

چه اگر از سوئی خیال انتقام در سرمیروم
از سوی دیگر روای حاجتم را از راه خیانت درخور
نمی شمارم ،
که آگاه بودن از کار زشت و دم درکشیدن در آن دست
داشتن است .

من اگر خواهان هلاک توام اما دشمنی آزاده ام ،
همسر از دست رفته ام را پسری چند است
و شاید خویشاوندان دیگر نیز باشد ،
میخواهم آنان با تو درآویزند ،
و بازوی توانائی که خود محرك آن بوده ام
در میدان نبرد ، برابر دیده سپاهیان
جوانمردانه ترا قربانی روح قهرمانی کند
که در انتقام خونش میکوشی .
چون همه عزم و همه هم اینست که روز خونخواهی را
هرچه بیشتر پیش اندازم

تا آن روز فرانسد بکشته شدنت راضی نیستم ،
که اگر بحیله کشته شوی همه نقشه هایم نقش بر آب میشود .
هرچند امید آن دارم که بزودی انتقامم بشمر رسد
ولی تا فرارسیدن آن روز ناشکیبائی خواهم گشت
زیرا چون در انتقام تأخیر افتد نیمه از میان رفته مینماید
و انتظار در این راه دل را سخت گران میآید .
من چون تو خواهان بلای جنگ نیستم

و در پی آن تا کرانه های افریقا ره نمیسپارم
 چه این بلا بر آنکس که باید بهر حال فرود می آید .
 مرا آن توان بود که سرت را بسزای سر پمپه برباد دهم
 و اختیار با دل آکنده از کینه ام بود
 اما سرانجام میان پیروزمند و تبهکار فرق نهاد
 و اندیشید که نخست باید خیانت پیشگان را کیفر داد
 آنگاه بچهران شکست با پیروزی یافتگان در افتاد .
 روم چنین می خواهد و روم نمی شمارد
 که در یک روز ، پس از اینهمه کار نمایان ،
 دوسر از آزاده ترین سران خود را بناجوانمردی از تن جدا
 بیند .

یهوده می پنداری که روم فرمانت را گردن نهاده
 چه دلی بی پروا و هم با انصاف دارد
 و با تبهکاران سختگیرتر از دشمنان است ،
 اگر دنباله سوء قصدی که در سرزمین نیل صورت گرفته
 بآن سوی «تیر»^۱ کشانیده میشد
 آزادی خویش را مایه بدبختی می شمرد .
 چنانکه هیچکس جز از رومی نتوانست روم را باطاعت کشد
 کسی نیز جز از رومی نمیتواند از آن حراست کند ،
 اگر دسیسه بدسگالان سر می گرفت
 سرت برباد میشد اما نه بدست رومیان

۱ - رومی در ایتالیا که از شهر رم میگذرد .

و مرگت جنایت بشمار میرفت نه سیاست ،
 سرمشق عبرتی که ترا باید با هلاک تو در خاک میشد
 بی آنکه امثال را مایه بیم و تجربه گردد .
 انتقام خویش را از مصر و فرمانروای شوم آن بستان
 من نیز اگر توانستم انتقام معرکه «فارسال» را از تو میستانم
 برو و وقت را از دست مگذار که سخت زود میگذرد ،
 بدرود ، من رفتم و تو میتوانی برخود بیالی
 که یکبار در دل بهر توام نیتی نیک بوده .

صحنه پنجم

قیصر - کلئوپاتر - آنتوان - لید - آکره - شارمیون

قیصر

از پر دلی او چندان در شگفتم که از جسارت اینان .
ملکه مهربان ، می بینی که بخشودن برچه ناکسان را از من
میخواستی !

کلئوپاتر

خدایگانا ، دیگر با توام سخنی نیست ،
برو و نابکاران را چنانکه سزد کیفر ده .
این خیانت پیشگان مرا بیش از تو دشمن میدارند و مرگم
را میخواهند ،

بهرایمال ساختن مقام من اینهمه فتنه برپا میسازند ،
و دیوانه وار قصد جان پشتیبانم را میکنند
و با هلاک تو راهی بهلاک من میجویند .
اما میان آتش سوزان خشم

فراموش نکرده ام کہ سرتبہکاران برادر من است .
 شہریارا ، میدانم کہ میدانی چه میگویم و رخصتم میدہی
 کہ از تو تمنا کنم با ہمہ از خود بیرونی
 بر من منت نہی و اورا از یاد نہری .

قیصر

آری ، بیاد میسپارم کہ دل مہربانت
 بہر رہائی برادر از گناہ او درمیگذرد .
 ایزد نگہدارت باد ، خاطر پریشان مدار
 کہ «آشیلاس» و «فتن» آن مایہ ندارند
 تا بسر نوشتی بزرگ چیرہ آیند ؛
 بہر سرکوبی آنان و ہمہ دستیارانشان این بس کہ دستگاہ
 سیاست بکار افتد ،

و برای سران سرکش دژخیمانی گزین گردد
 کہ تیرہای گران را پرچم آسا با غرور بردوش میکشند .
 (قیصرو کسانش بیرون میروند)

کلثوب اتر

آکرہ عزیز ، دمی قیصر را ترک مگو ، با او برو
 و در دفع فتنہ آنان کہ بکشتن من سوگند خورده اند شہد
 باش ؛
 ہنگامی کہ سیاست دشمنان فرومایہ فرمان میدہد
 وعدہ اورا بیادش آور .

درگیر و دار پر خاش و مجازات برادرم را از نظر دور مدار
و جان او را از مهلکه برهان تا دیدگان مرا نگریانی .

آسره

بانوی من ، اگر جانشانی خدمتگزاری او را بکار آید
دل قوی دار که جانش را گزندی نخواهد رسید .

پرده پنجم - صحنه یکم

کرنلی (ظرف کوچکی سبو مانند در دست دارد) - فیلیپ

کرنلی

دیده‌ام را دیدار تو باور باید

یا وهم و خیالی است زائیده افکار پریشانم ؟

«فیلیپ» براستی ترا باز می بینم و توئی که کالبد شوهر

عزیزم را

سوزانده و خاکسترش را در این ظرف کرده‌ای ؟

ای خاکستر آن تن بی‌سر که درمان درد نهان

و هم درد فزای جان بی‌جانانی ،

ای که مرا مایه کینه بی‌پایان و هم شفقت جاودانی ،

هرگز از من شکوه و گریه انتظار مدار

چه دلی پر مایه از رنجها بهره‌ها گیرد .

دردهای ناچیز را آه و ناله خوش باشد

و هر که لب بشکوه گشاید در پی تسلی دل کوشد .

بنیروی ازلی ایزدان سوگند
 و برتر از آن برروان تو سوگند
 که دمی از انتقامجویی ننشینم
 و آتش کین هرگز در دلم فرو ننشیند
 از آن برتو سوگند میخورم که در دل دردمندم
 بیش از ایزدان که دریاری تو کوتاهی ورزیدند جای داری .
 پس ای یادگار بی برگ و نوای شوهر که پس از وی مرا
 یگانه پناهی

و در این تنهایی جانفرسا تنها مایه دلداریم بشمار آئی ،
 برتو سوگند که دمی آرام نگیرم تا انتقام آن سوخته را
 بستانم .

ای روم ، بدان که بطلمیوس از سرفرومایگی و ریا
 خون پمپه ترا در پای قیصر ریخت ،
 و من درکوی و برزن غم آلود تو گم انهم
 مگر آنکه چاپلوس ستمکار و خدایگان مکار
 هر دو را قربانی روان آن سردار از دست رفته سازم .
 ای خاکستر هستی او که مایه امید و هم اندوه منی ،
 با دلم چنان کن که کینه بدسکالان را هرگز از یاد نبرد
 و بهر آنکه در نابودی پیروزمند جفاپیشه یاریم کرده باشی
 با همه دلها همین کن که با دل من میکنی .
 «فیلیپ» تو که در این کرانه تنگ آلود بر پمپه حرمت نهادی
 و جسد وی را با آئین مقدس یا آتش سپردی ،

بگو کدام رب النوع بتو این توان داد
تا در آن گیرودار مرگبار آخرین وظیفه خود را بدان نامدار
ادا کنی ؟

فیلیپ

بانوی من ، سراپا غرق در خون وی و صدمه بار مرده تر از آن
کشته

بر تاج و تخت نفرین کنان و اشک ریزان
بدان سو میدویدم که باد امواج را باز میراند .
دیرزمانی سرگردان روان بودم تا آنکه از بالای سنگپاره‌ای
تن بی سر او را باندک فاصله از ریگهای کناره دیدم
که امواج خروشان بیازپچه گرفته بود ،
و با آنکه گوئی بساحش میراند باز سوی دریا میگشایید .
بی درنگ خود را بآب افکندم و آب آورده را دربر گرفته
بساحل آوردم .
آنگاه تخته پاره‌ای چند که امواج بخشکی افکنده بود
گرد آورده

شتابان آتشی افروختم و جسد را بر آن نهادم .
هرچند این حال درخور آن بزرگ مرد نبود
اما مناسب با زمان و مکان هرآنچه که از دستم برآمد کردم .
هنوز شعله جسد را در میان نگرفته بود که آسمان یارآمد
و در این کار مقدس بهرم یآوری فرستاد ،

وی رومی سالخوردی «کردوس» نام بود که در آن نزدیکی
میزیست ،

در راه بازگشت از شهر برماگذشت
و از دیدن تنی بی سر در کام آتش پمپه را شناخت
چه این نشان غم افزا را با همه تازگی هرکس میدانست .
پیر را ناگهان آب در دیده گشت و گفت :
«هر که خواهی باش ، چون آسمان بر این کار شایسته ات
گماشته

ترا سرنوشتی خوش در پیش است که گمان آنرا نتوانی برد
و آنجا که بیم مجازات باشد در انتظار پاداش باش .
هر چند قیصر در مصر بصر میرسد و آشکارا انتقام آنرا میجوید
که تو در خدمتش دل نهاده ای ،
اما باید بوظیفه خود ادامه دهی
و خاکستر این تن را بهر بیوه دلسوخته اش بری .
شنیده ام که سردار پیروز او را چندان گرامی داشته
که اگر ایزدی براوتجلی میکرد بیش از آن حرمتش نمینهاد .
تو کار را بانجام رسان ، من همین دم باز میگردم .
پیر رفت و مرا بکار خویش گذاشت
و پس از اندک زمانی با این ظرف که می بینی باز آمد
آنگاه بیاری هم خاکستر آن قهرمان از دست شده را در
سبو کردیم .

کرنلی

وہ کہ صفای دل اورا چه ستایشها باید !

فیلیپ

چون بدینجا روی آوردم غوغائی شگفت دیدم ،
گروهی انبوه سوی بندر میدویدند
و از قراری که میگفتند بطلمیوس آتش فتنه را دامن زده ؛
رومیان از پی آنان روان بودند و قیصر درمیان میدانی غرق
بخون زخمیان

«فتن» را بتیغ دژخیم سپرده بود ،
و بدینگونه از دادگری خویش نمونه ای خوش می نمود .
همینکه اورا نظر برمن افتاد مرا شناخت و پیش خواند ،
ظرف خاکستر سرورم را از دستم گرفت و گفت :
«ای بقایای مردی که پیایه ایزدان رسید
و مرا با همه پیروزی با او سر برابری نیست ،
بنگر آنان را که بر تو جفا روا داشتند چسان کیفر میدهم ،
چون بشادی روانت از قربانی خودداری کردند اینان را
بقربانی پذیر

که تنی چند نیز بزودی برایشان خواهند پیوست .
اما فیلیپ تو سوی کاخ بشتاب
و این ظرف را ازجانب من بهمرش هدیه بر ،
درکشاکش نامرادها این مایه خوشدلی را بوی سپار

و بگو که من بر آنم تا انتقام او را از همه ناکسان بستانم .
قیصر بزرگ این بگفت آنگاه آهی سوزان از سینه برآورد
و ظرف را با احترام فراوان بوسیده بمن باز داد .

کرنلی

چه شیرین است دریغ و تجلیل بردشمنی که از جهان گذشته
باشد

و دلها را از دلاوری او دیگر باکی نباشد !
آری فیلیپ ، بهر ایمنی از خطری که جانش را تهدید میکند
ناگزیر در انتقامجوئی شتاب میورزد ،
خاصه که وانمود بقدردانی از قربانی این معرکه
مردم را آرام سازد و شهرت او را فزونی دهد .
مرا در جوانمردی قیصر حرف نیست
اما فرمانروای مصر سرنابودی او دارد
و حریف سرسخت وی نیز رخت از جهان بیرون کشیده ،
کس نمیداند با اینهمه فضیلت که اکنون ابراز میکند
اگر رقیب را زنده مییافت با وی چه رفتار میکرد .
خطری که در کمین او نشسته لذت پیروزی را بروی حرام
ساخته

و این سایه که برزندگی او افتاده از رونق آن کاسته .
عشق لیز بدین ماجرا درآمیخته و او را بدادجوئی واداشت
چه با ریختن خون قاتلان پمپه جان کلثوپاتر را از خطر
میرهاند .

جز انتقام جوئی شوهرم چندان نظر دیگر در میان است
 که از آنچه قیصر در این راه میکند ما را دینی بگردن نمیماند.
 اگر پاکدلان همه دلها را با دل خود قیاس گیرند
 من چنین نمیکنم و احساسات او را با عواطف خویش
 نمی سنجم
 و باورم نیست که تنها بخاطر ما برید کاران خشم گرفته باشد
 چه در این گیر و دار اگر من نیز بجای قیصر بودم همین کار
 میکردم

صحنه دوم

کلثویاتر - کرنلی - فیلیپ - شارمیون

کلثویاتر

بانوی عزیز ، من نیامده‌ام که خلوتت را برهم زنم
 چه از رنجی که بتو روی آورده هرچه بنالی رواست ،
 بلکه آمده‌ام تا بخاکستر آن رادمرد از دست رفته
 که یکی از آزادشدگان وفادارش بدینجا آورده ادای احترام
 نمایم ،

دمی با تو همدرد شوم و سوگند یاد کنم
 که اگر آسمان که کنون با تو ناسازگار افتاده
 بدان پایه که پاکدلم آفریده زورم نیز بخشیده بود
 جان شوهری را که بدل دوست داشتنی از مهلکه میرهاندم .
 اگر دیدن خاکستر آن همسر جنگ‌آور
 در دل اندوهبارت برای شادی جائی بجا نهاده ،
 و اگر انتقام را آن اثر باشد که اندک آرامشت بخشد

ترا مرده باد که انتقامت از «فتن» خیانت پیشه گرفته شد .
شاید خود نیز از آن آگاه باشی ؟

کرنلی

آری شهزاده خانم ، میدانم که آن زشت نهاد را کیفر دادند.

کلثوباتر

انتقامی چنین زود باید ترا خوش آید .

کرنلی

اگر این کار را خوشی از پی باشد آن نصیب تو است .

کلثوباتر

هردلی را رسیدن با آرزو خوش آید .

کرنلی

دل و دلخواه ما را تفاوتها در میان است ،

چه اگر قیصر «آشیلان» را نیز در پی «فتن» بدیار نیستی

فرستد

باز تو شادان میشوی و مرا خوشی دست نمیدهد .

روان پیمه را قربانی دیگر باید

زیرا بیدادی که بوی رفته سخت گران است و قربانیان آ

بی مقدار ،

روان سبکبار او و دل گرفتار مرا

ریختن خون ناچیز تنی چند بکار نیاید .

آتش انتقامی که سراپایم را میگذارد

در انتظار سوختن قیصر بطلمیوس را میجوید .
 گرچه او سزاوار زندگی و شایسته پادشاهی نیست
 اما قیصر میکوشد تا جانش را از مهلکه برهاند .
 او از سردلدادگی هرنوید که بتو داده باشد
 آسمان با انصاف تر از آنست که بگذارش بوعده وفا کند ؛
 و اگر یکبار با آواز دل من گوش دهد
 قیصر و بطلمیوس را بدست یکدیگر از میانه بردارد .
 آنگه که ایزدان این آرزو را برآورند
 روانم رنجه را از یاد میبرد و دلم شادی از سر میگیرد ،
 اما اگر این تمنا زیاده از حد باشد
 و قرار شود یکی از آندو از دست تو رود
 از آسمان عاجزانه میخواهم که آن برادرت باشد !

کلتوباتر

آسمان کارها را برمرام ما نمیگرداند .

کرنلی

بسا که آسمان انگیزه کارها را باتیجه راست میآورد
 و تبهکاران را با آنچه سزاوارند جزا میدهد .

کلتوباتر

اگر آسمان را داد و انصاف هست مهر و گذشت نیز میاشد .

کرنلی

آری ، اما نخست بیای قضاوت میکشاند
 آنگاه بداد رفتار میکند نه باگذشت .

کلثوباتر

و چه بسا که از داد بمهر میگیراید .

کرنلی

بانوی بزرگ ، من بزبان بیوای ستم دیده سخن میگویم
و تو بزبان خواهری نازپرورده ،
ترا مهر برادر در دل است و مرا داغ همسر
که هر یک را درس نوشت فرمانروای این سرزمین تأثیری
است جداگانه .

از خونهائی که در این راه روان خواهد شد
آشکار میگردد که آسمان بندای دل کدامیک از ما پاسخ
داده .

ببینیم آکره برایت چه خبر آورده .

صحنه سوم

کرنلی - کلتویاتر - آکره - فیلیپ - شرمیون

کلتویاتر

آکره ، دریغ که در چهره ات نشانی امیدبخش نمی بینم !
چیزی از من مپوشان و بی پرده سخن گو
تا بدانم که بایدم بیم داشت یا فسوس .

آکره

چون قیصر از نقشه سوء قصد خبر یافت ...

کلتویاتر

بیان این داستان بکارم نیاید
چه میدانم که بی درنگ راه را برداندیشان بست
و بسياهکاری آنان پایان داد .
کسان خویش را پیش خواند تا از زبان آنان بشنود
که «فتن» را کی و کجا بکیفر گستاخی خود رسانیدند ،
و نیز میدانم که «آشیلاس» از کیفری درنگ او بدهشت آمده

شتابزده خود را ببند و رسانید و برادرم نیز از پی او رفت ،
 آنتوان برای جلوگیری بر فراریان
 باقی مانده جنگجویان خویش را از کشتیها بخشی خواند
 و در گیر و دار زد و خورد قیصر بدیشان پیوست .
 شکم نیست که تاکنون بر ماجراجویان چیره آمده
 و «آشیلاس» را بسزای خود رسانیده است .

آگره

آری بانوی من ، قیصر را مانند همیشه گشاده رو و شادان
 دیده بودند ...

کلثوباتر

او بعهده خود وفا کرد و جان برادرم را نجات داد ؟

آگره

آری ، او با همه نیروی خویش در اینکار کوشید .

کلثوباتر

این یگانه مطلبی است که دانستن آنرا میخواستم .
 بانوی عزیز می بینی که ایزدان نیازم را بر آوردند .

کرنلی

جز تأخیر در کیفر وی کاری نکرده اند .

کلثوباتر

تو مجازات او را همین دم میخواستی
 اما ایزدانش در پناه خویش گرفتند .

آکره

آسمان میبایست نیت های نیک را به از این برآورد .

کلغوپاتر

اندکی پیش چه میگفتی و اکنون چه میشنوم ؟
از گفته های نا هم آهنگت سربدر نمیبرم .

آکره

نه فرمان قیصر برادرت را بکارآمد و نه مراقبتهایش سودی
بخشید ،

چه برخلاف میل ما او دل بمرگ نهاده بود
اما مرگی افتخارآمیز و از هر نظر برازنده شایسته ترین
دلاوران ،

با فضیلت بازیافته خود را سزاوار مرتبه بلند خویش نمود ،
خود مردانه مرد و بسیاری از رومیان را بخاک و خون کشید .
با آتوان دلاورانه درافتاده بود

و کار را چنان بر وی تنگ گرفته بود که جز دفاع کاری
نمیتوانست ،

اما رسیدن قیصر وضع را دیگرگون ساخت
و دیری نگذشت که «آشیلاس» به «فتن» پیوست ،
مرگش زبنده تر از آن بود که خیانتکاری را سزد
چه شمشیر برکف از جان فرمانروای خویش دفاع میکرد
که گروهی برسرش تاختند و کارش را ساختند .

در آن میان قیصر بفریاد فرمان میداد که برادرت را بگزیند
نرسانند

اما تلاشی بیهوده میکرد چه بطلمیوس را بشنیدن این فرمان
خون بجوش آمد

و بگمان اینکه او از روی ریا این سخن میگوید
و قصد آن دارد که دستگیرش ساخته و سیاستش رساند
يك تنه برانبوه سربازان زد و تنی چند را برخاك افکند
و برهمه نمود که چون نومییدی فضیلت را برانگیزد از آن
چه کارها خیزد.

از سر اشتباه چنان رمیده دل بود
که درگیر و دار معرکه مرگ میجست ولی مرگ از او میگریخت
و باهر که روبرو میشد بدیار نیستیش میفرستاد.
سرانجام خسته و مانده چون بهترین سربازان خود را کشته
و خویشتن را در حلقه محاصره یافت
ناگزیر در زورقی که تنی چند فراری در آن بودند جستن
کرد،

از پی او کسانش نیز چنان کردند
اما زورق بارگران را تاب نیاورده در آب فروشد
و همه سرنشینان خود را بکام دریا کشید.
بدینسان مرگ افتخارات او را بوی باز داد،
سرزمین مصر را بتو وا گذاشت و قیصر را پیروزی ارزانی
داشت.

او ترا ملکه مصر اعلام داشته و هر چند هیچیک از رومیان
 بخون کسی که تو در مرگش سوکواری دست نیالوده
 باز او سخت ناخوشنود است و دمی آرامش نیست ،
 مینالد و از سینه آه سوزان برمیآرد .
 بنگر ، قیصر نزد تو میآید . او خود بهتر میتواند
 رنج درون را از بدبختی چاره ناپذیر برادرت باتوبازگوید

صحنه چهارم

قیصر - کرئلی - کلئوپاتر - آنتوان - لید
آکره - شارمیون - فیلیپ

کرئلی

قیصر: بوعده وفاکن و کشتیهای مرا بازده .
«آشیلاس» و «فتن» مزد خیانت خویش را یافتند ،
فرمانروای آنان را برخورداری از شفقت تونصیب نگشت
و انتقام پمپه تا آنجا که در اینجا میسر بود گرفته شد ،
در این کرانه های شوم مرا دیگر کاری نمانده
جز تماشای پرده تبهکاری آن بدسکالان ،
پیروزی تازه تو و نغمه شادی مردمی نااستوار از روی کار
آمدن ملکه جدید

واژه بدتر دیدار هرروزه دشمنی که بر من منت مینهد .
بگذار خود را از این تنگنا بیرون کشم
و با آزادی با تو دشمنی ورزم .

بدین گفته تمنائی نیز میافزایم
و آذاینکه برظرف خاکستر پمپه بنگری
و بیاد آری که اورا سری نیز بوده .
از تو میخواهم که آنرا بمن بازدهی
و از آن سر بلندم که از تو جز این خواهش ندارم .

قیصر

حق تراست و قیصر آماده است که این ودیعه دل‌بند را بتو
بازدهد

اما از سوی دیگر نیز حق آنست که پس از اینهمه نامرادی وی
در آرامش روان سرگردانش بکوشیم ،
و بجزران بی حرمتی که اورا رسیده
بدست هم آتشی افروزیم و سر اورا با آئینی شایسته بسوزیم
تا اندوه ما را گواه گردد و روانش آرام گیرد ،
و در پایان کار چون شعله ها فرو نشیند
خاکستر سر و تن را درهم آمیزیم
و بظرفی در خور مقام او ریزیم .
میخواهم با همین دست که اورا مغلوب ساختم
بهر تجلیلش آئین دعا برپا سازم
در راهش نذر بسیار دهم ، بخور فراوان سوزم و قربانی
بی شمار کنم .

و بدینگونه بوی ادای آخرین احترام نمایم .
بهرانجام این وظیفه اخلاقی مرا يك فردا بس است

و از تو میخوام که این سعادت شایان را بمن دهی
و با همه ناشکیبائی فردا را بهراین کار نهی ،
از آن پس تو آزادی و توانی بهرجا که خواهی روی
آری ، با شور و شتاب رو و این تحفه گرانها را بهروم بر
برو و ...

کرنلی

نه قیصر ، هنوز وقت آن نرسیده که بروم روم ،
آنگاه که تو شکست یافتی و هلاک شدی
این خاکستر دلبنده در مشایعت تو آهنگ روم خواهد کرد ،
و هرچند که رومیان چون منش عزیز میدارند
تا بر تو پیروز نگردد از دروازه شهر نخواهد گذشت .
من این خاکستر با جان برابر را بافریقا میبرم
وامید آن دارم که پسران پمپه ، کاتن و پدرم
با یاری یکی از شاهان جوانمرد تر از بطلمیوس
بتوانند داد خود بستانند و حق خویش بازبند .
چون این روز فرا رسد بازماندگان «فارسال»
در زمین و دریا نیروی دیگری بیارایند
و من بهر آنکه زودتر زبونت بینم
با اشك و آه خاکستر پمپه بی گناه را
از صفی بصف دیگر برم و سربازان را برضد تو برانگیزم .
میخواهم از سینه پر کینه بدانان این شیوه تازه آموزم .

که در میدان کارزار بجای پرچم پیشاپیش خود ظرف
خاکستر کشند

تا آن منظر غم افزا یادگار پمپه را در دلشان زنده سازد
و در انتقام وی و باد افره تو بجان کوشند .
تو از آن بنام او آئین یادبود برپا میداری
که میدانی با این کار بر آوازه خود میافزائی
و چون مرا در این ظاهر سازی گواه میخواهی
ناگزیر فرمان سردار پیروز را گردن مینهم ،
اما گمان مبر که از این راه در دل من راهیابی .
آنچه مرا از دست رفته سخت جبران ناپذیر است
و سرچشمه کینه ام خشک نشدنی .
تا هستم این کینه از دل بدر نمیکنم
و میخواهم با آن زندگی کنم و هم با آن بمیرم .
اما چون يك تن رومی پاك نژادم این را نیز نمیپوشانم
که هرچه بر تو کینه میورزم همانقدر گرامیت میدارم
و هم این و هم آن را بجا میشمارم
چه یکی نشانه فضیلت تو است و دیگری نمودار وظیفه من
آن يك بحکم انصاف است و این دیگر بحکم مصلحت .
پس می بینی که با همه کینه ای که از تو بدل دارم
در انکار نیکبختی اصرار نمیورزم .

تو نیز در بدخواهی من بهمین دیده بنگر
که پیوه دلخسته پمپه چنین می خواهد نه آن کرنلی که تو
میشاختی .

هیچ شك مکن که چون پا از اینجا بیرون نهم
مردمان و ایزدان را یکباره برضد تو برانگیزم ،
ایزدانی که دریاری تو تباهی مرا خواستند ،
در فتنه «فارسل» از پشتیبانی پمپه دریغ کردند
و صاعقه بر کف درکشتن او بتماشا ایستادند ،
با اینهمه دیری نباید که از کرده پشیمان شوند و بانتقام
برخیزند .

ایزدان گو ابا ورزند ، بردباری من بیاری روان وی
بی کمک آنان ترا سرنگون میازد ،
و اگر همه تلاشم بی ثمر ماند
امیدوارم آنچه از من بر نیامد بدست کلثوپا تر انجام پذیرد .
از عشق تو و دلفریبهای او نیک آگاهم
و میدانم که از شکستن پیمان زناشوئی باکت نیست ،
عشق نایبیت ساخته و بهر پیوستن بوی
روم را قانونی نمی ماند که نگسلی .
اما بدان که اگر چنین کنی نسل جوان روم
برهمسر ملکه خود راه سربچی میگیرد

و دوستانی که از این پیوند دلتنگ میشوند
 بجبران زیر پانهادن رأیشان دست بانتقام میزنند .
 از مستی عشق پرهیز اگر خواهی از زوال برکنارمانی .
 بدرود ، فردا درانتظارم که وعدهات بر آری .

صفحه پنجم

قیصر - کلثویا تر - آنتوان - لید - آکره - شرمیون
کلثویا تر

خدایگانا ، پیش از آنکه ترا بخاطر من این خطر ها رسد
آن به که سبب را از میان برداری ،
هستی مرا فدای کامیابی خود کن
که بکام دلم میرسانی و جز این آرزویم نیست .
اکنون که همسری قیصر را زینده نیستم
بگذار بخاطر او بمیرم و دردش زندگی جاودان یابم .

قیصر

ملکه عزیز ، این سخنان که میگوئی نشانه دلی مهربان و
ناتوان است

که از جانب آسمان این موهبت یافته ،
خشم اندك و مهر فراوان دارد
و اگر بیش از این میتوانست کمتر آرزو میکرد .

ایزدان نیت بدخواهان را بر نمی آرند
و بگفته بیهوده آنان کامرانیم را آفتی نمیرسد
بشرط آنکه عشقت براندوه چیره گردد ؛
بهر دل قیصر اشك از دیده بستری ؛
و دل مهربانت که هیچ از من دریغ ندارد
بخاطر دلدادهای وفادار برادری نامهربان را از یاد برد .
شاید ترا گفته باشند که چون او را چنان نومید دیدم چه
پریشان شدم

و تا کجا بدفاع او کوشیدم تا مگر از بدگمانی بازش آرم ،
اما تا پایان کار از قبول پشتیبانی من سر باز زد
و از بیم گرفتاری جان خویش را از کف نهاد .
قیصر را شرم باد که با اینهمه قدرت
و میل پیروی از میل تو

در این ماجرا نتوانست کاری از پیش برد
و نخستین فرمانت را چنانکه میبایست بکار بندد !
این را مصلحت آسمان دان که فرمان بلندش
با همه تلاش ما بکیفر تبهکاران صادر میشود ،
با شور بختی او ترا شیرین کام میگرداند
و با مرگ وی سرزمین پهناور مصر را بتو ارزانی میدارد .

کَلْعُو پاتر

میدانم که سرفروشت افسر تازه ای بدست من می سپارد
و مسبب آن کسی جز خداوند و خود برادر من نیست ،

اما چون سرنوشت را روش اینست
 که خوشی را با اندوه درآمیزد ،
 دل رنجه مدار که چرا از مرگ برادر رنجورم
 زیرا از نیروی پیروزی کام فراوان یافته‌ام ،
 و اگر هلاک او را کیفر خیانتش شمارم
 از راه انصاف باید این پیش آمد را انتقام طبیعت دانم .
 چون بمقام بلندی که درانتظارم است میاندیشم
 دردم مهر برادری دل جاه پرستم را بملامت میگیرد ،
 این زمزمه نهان بگوش جان می‌شنوم
 و با دلی آزاد از افسوس بر تخت سلطنت تکیه زدن نتوانم .

آکره

شهریارا ، صحن دربار را انبوه مردم فراگرفته ،
 همه با فریاد شادی و بیقراری دیدار ملکه خویش را
 خواستارند
 و با دلی ناشکیبا از آسمان این گله دارند
 که چنین موهبت را از چه دیر نصیبشان ساخته .

قیصر

ملکه دلبد ، این خوشدلی را از ملت دریغ نداریم ،
 برویم و با برآوردن میل مردم فرمانروائی ترا آغاز کنیم .
 امید است آسمان مهربان که با همه دلخواهم سازگار آمده
 ترا نیز دمساز آید و فریاد های شادی اندوهت را فرونشاند

و از آنچه روانم را آزرده در خاطرت نقشی خیالی بیش بجا
نگذارد !

کسان من و درباریان تو بهم چشمی پرداخته
بهر فردای فرخنده جشنی پر شکوه برپا میدارند ،
هر دسته میکوشد تا جلوه کار خویش را بیش سازد
و در انجام وظیفه برازنده تر نماید ،
یکی کلثوپاتر را افسر بر سر نهاد و دیگری روان پیمپه را
آرامش فراهم سازد .

فرمان ده تا بهر ملکه سریری شاهانه بیارایند ،
بیاد روان پیمپه قربانی فراوان کنند ،
و خود سوگند یادکن که همه ایزدان را جاودانه پاس نهی .

پایان

بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر کرده است:

هفت سال در زندان آریامهر

(یادداشت‌های شادروان احمد آرامش)

زندگینامه و مقدمه از اسماعیل رالین

در آن روزها که در پناه غارتگران آمریکائی و انگلیسی و مأموران ساواک و موساد و سیا، به قربان گویان به‌نان و نوا می‌رسیدند و دولتمردان خود فروخته بر صدر می‌نشستند و قدر می‌دیدند، در آن روزها مردان و زنانی جان بر کف در سیاهچال‌های آریامهری شکنجه می‌دیدند و شهید می‌شدند. هم‌اینها بودند که مشعل انقلاب شکوهمند ما را باروغن جان برافروختند و پیشاپیش، راه پیروزی را روشن کردند.

احمد آرامش، فرزند خلف امام میهن، هفت سال در سیاهچال رژیم طاغوت زجر و شکنجه دید و سرانجام پس از آزادی به‌دست دژخمیان ساواک شربت شهادت نوشید.

این کتاب یادداشت‌هایی است که در زندان نوشته است به امید آنکه هم‌وطنان باحماسه زندگی او آشنا شوند، حماسه‌ای که باید بارها خواند و به روح پرفتوح این آزادمرد شهید آفرین گفت.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر کرده است:

اسناد خانه سدان

نوشته اسماعیل رالین

براستی که امپریالیسم چه حیل‌ها در آستین دارد، حیل‌هایی که خوشبین‌ترین و بدبین‌ترین افراد به دشواری‌هاور می‌دارند، مگر اسناد و مدارك انکارناپذیر بدست آید.

اسناد خانه سدان شرح ماجرای کشف جاسوسخانه انگلستان، این پیر استاد استعمار و استثمار است که سالیان متمادی جاسوسان آن سرخ تمام جریانات اقتصادی و سیاسی کشور ما را برانگشت تدبیر خود داشتند. انتشار این کتاب مخصوصاً در زمان حاضر از آن نظر حائز اهمیت است که اسناد جاسوسخانه امریکا در ایران به دست مردم مبارز و قهرمان ما افتاده است، تا همه از تاریخ درس عبرت بیاموزیم و این بار به هوش باشیم تا استعمار باردیگر در لباس و هیأتی دیگر به کشور ما نفوذ نکند و سرنوشت ما را بدست نگبرد.

Copyright , 1980 by B.T.N.K
Printed at Bahman Press
Tehran, Iran





«پیر کرنی» شاعر و نمایشنامه نویس
نامدار فرانسه بسال ۱۶۰۶ میلادی
در «روئن» از شهرستانهای کشور
فرانسه پا بجهان نهاد. در اوان کار
ادبی خویش، مورد توجه «ریشلیو»
صدراعظم نامی لویی سیزدهم واقع
گردید و نخستین نمایشنامه منظوم او
بسال ۱۶۳۰ در پاریس بروی صحنه
آمد و قبول عامه یافت.

نبوغ «کرنی» در آفریدن
موضوعهای تازه و گوناگون و برهم
پیوستن رشته وقایع داستان است
بطوری که هم پرهیجان باشد و هم
پایانی دلپسند و غیر منتظر یابد.
«کرنی» پس از ۷۸ سال زندگی
توأم با افتخار و بلند نامی سرانجام
بسال ۱۶۸۴ رخت از جهان بیرون
کشید و ۳۲ اثر جاودان از خود
بجا گذاشت. از آن جمله می توان
«هراس»، «سینا»، «پمپه»،
«پلیوکت» و «ردگونه» را که شهرت
جهانی دارند نام برد.